

تبعه مطلقه مع شرح فارسی

رُشَيْدُ النَّبِيِّ بْنِ حَبِيبِ النَّبِيِّ



سبعه معلقه مع شرح و فایده

۲۶۰۲۷
مجله
۳۰۱

۱۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انواع ستایش و اقسام نایش ذاتی را سرود که هرمن فضل و کمال را بر یارین او بریزین ساخته + و بنضار که گستان فصاحت
 و زبان آوری بوجه اکل پرواخته + و گلدرسته صلوات و تحیات پیشکشین با و شاهی است که سر بر آنا فتح العرب
 و انجم منند اوقیت جو امع اکلم بجناب اقدس او منزه و کلیمیل انامید و لدا دم بفرق مبارکش زیبا +
 صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد بخدمت طلاب فنون عربیه و شتاقان مخدرات ادبیه
 القاس انیکه چونکه درین ایام تو شیخ حکام چنین رفته است که طلبه این نجسته دیار بدرس قصاید ^{معلقه} سینه
 پروازند و آنها را سلم علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمه قصائد مذکوره بزبان
 فارسی سلیس نموده آید که شروع عربیه باعث غوامض نکات حکم استغلاقی میدا کرده است و تقاعد هم
 انبای جنس مانع استفاده گردیده است لهذا رشید النبی بن حبیب النبی صنع الله عن زلاتها و قال
 عشر اتمایین سطور چند نوشته که فوائد عامه و فوائد تازه باشد و الله المستعان روشن باد که شیوه
 فصیحی عرب چنان بود که هرگاه قصیده انیق انشا میکردند آنرا بجان کعبه معسوق می نمودند بدعوی
 اینکه کعبت که جوابش نویسد و این قصائد مغتکانه را ازین باعث معسوقه میگویند که کسی از جاهل
 بچواب شان پرواخت اما چون دولت اسلام رسید و دعای مومنه شان بانزال فرقان حمید
 باطل گردید و تاب دعوی نمساند زیرا چه فصاحت و بلاغت او از طوق بشری خارج است و اعجاز او

ظاهر است حاجت تحریر نیست بلکه تقریر با وجود اعجاز از بسببت هزار وجه میرسد از جهت ضبط انواع وقسام اول و
 قاضی عیاض تصدیق و شده است در کتاب شفا بآید نیست که مضامین قصائد مذکوره که حسن ذکر محل
 و شتر باشد که چنگ و جدال نیست چنان نیست که تاخرین در شعر خود می آرند که ایشان مضامین با
 بیاید اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعرا می بسم گوی سبق برده اند اما فصاحت این قصائد چنان
 است که اکثر متأخرین از آن حساب اندازی قصیده امر و تقییر از میان اینها برتصویرت و فصاحت
 از فصاحت آنها سواهی قصیده لبید نسبتی ندارد و چنانچه برابر با عربیه پوشیده نیست پس عموماً در س
 عربیه عاید است و فواید خواندنش جانب زبان آوری قائل قصیده اولی از قصائد مذکوره امر و التقیر
 است که او را ملک ضلیل گویند و او از ریسان زبان خود در فصاحت برانهای زبان فائق و بارع بود
 و نام پدرش حجر است و او کندیت زانش مقدار چهل سال از زمان سرور کائنات قبل است و در شعر
 عم خود که عنبره نام داشت عاشق بود و نام عم او شمس است و درین قصیده بعنبره مذکوره نسبت
 ابیات قصیده اش بیشتر است و آن از بحر طویل است که صلتش فاعلن معنای عین فاعلن معنای عین
 و عروض این بحر در غیر تصریح از و ما مقوض است بر وزن مفاعلهن فاعلن مقوض است که ضرب ثانی از ضرب ثانی
 زحاف این بحر کثیر اند اما درین قصیده بحر قبض زحاف دیگر دارند و آن حذف حرف حاس کن باشد که فاعلن و بار
 مفاعلهن است و قافیه و متدارک است که عبارت از توجع و در حرف متحرک میان با کین است تقطیع مطلع اینکه

قَفَانَبٌ كِرْمِي كَرِي حَبِيبٌ وَمَنْزِلِي

فعلون مفاعلهن فاعلن مقبوض

لَوِي بَيْنِي دَخُولِ قَوْمِي * مِغْوِدِ *

مفاعلهن فعلون مقبوض



قَفَانَبٌ مِّنْ ذِكْرِي حَبِيبٌ مِّنْزَالِ بِسِقَطِ اللّٰوِي بَيْنَ الدَّخُولِ قَوْمِي

سقط تمامی ریگ توده لوی بکسر اول منقطع ریگ دخول و قول بفتح اول نام دو موضع است قوله قفاناب

در صیغه تشبیه باشد چنانچه ظاهر باشد که قفن نبون خفته باشد در حال وصل نون الف گردد بجهت حل آن در حال
 وقف و تنگ در وصل ثقی است چونکه جواب امر است حرف علت سابقه تخصیص معنی اینکه ای مرد و منشیان من
 ایستاده باشید و توقف کنید که بنا کنیم از یاد آوردن حبیب و منزل او که واقعتاً بر توده ریگ میان حجل
 و حجل یعنی مرابریه امانت کنید و توقف فرمائید باینکه باید آوردن حبیب کومی او بنالیم و جهت ذکر سر
 او که بر ریگ توده میان این دو موضع قصه گریه کنیم و اصل این تشبیه آنکه دستور عرب معنی بادیه شینان
 آنجا چنین است که در قافی نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی میشود بقافی دیگر کوچ میکنند و مکانها
 نشان ویران باقی میماند شعری عرب که ذکر غم مجوری میکند تذکره ویرانی سرای حبیب و اندک پیش و حال
 شدنش از اهل خود جهت کوچ ایشان از آنها ذکر میکند که باعث مزید توحش اندوه است

فَوَضِعَ فَا الْمَعْرَاةَ لَمْ نَعِفْ رَشْمَهَا لِمَا سَجَّهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمَالٍ

توضع و معرأة نام دو وضعیت غنوم یعنی محوشدن و رسم در نشان سرری بر زمین هموار شده و متن برای بیان
 غنم است گویا که تقدیر کلام چنین است که لما سجتها الريح من جنوب و شمال تسج در اصل یعنی بافتن
 است و اینجا کنایه است از آمد و رفت بادهای مختلف و تسج بالتحریر یعنی رگزد است و توضع و معرأة معطوف
 بر دخول است تخصیص معنی اینکه آن سرری و قصه میان دخول و حجل و میان توضع و معرأة گویا حد و دلیل
 سرری مذکوره بیان نموده است بعد از آن میگوید که خود ناپدید نشده است نشان آن سرری که هموار است بر زمین
 یعنی هنوز نشان آن مکان بقیت به باعث آنکه آمد و شد میکنند و اختلاف نماید بران بادهای از جنس سوا
 جنوب و سوا شمال که چون هوای جنوب شلا بخاکش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و میتوانی گفته
 که معنی بیت نیست که نشان سرری مذکور نوشته است بسبب اختلاف بادهای مختلف فقط بلکه بسبب دیگر چون
 باران و غیره در محو کردن آن محبترا یعنی آن نشان فقط از باد و محو گشته است پس بلکه از باران و بادهای
 و دیگر سبب محو گشتن پس بالعنه است در محوشدن آن

تَرَى بَعْرًا لَأَرْوِي عَرَصَاتِهَا وَتَيْعَانَهَا كَأَنَّه حَبْلٌ وَنُفْلٌ

بعر حرکت و تسکین تشبیه شتر و کوسپند و غیره عرصه کشا و گی میان سرری اسد من عرصات جمع است
 قیعان و اقواع جمع قلع است یعنی زمین هموار یعنی چنین نوشته اند که اسی مخاطب یعنی توشک هوا
 سپید در فضا و کشا و کجهای سرری مذکوره گویا که آن بچک وانه پیل سیاه است یعنی سرری مذکور

که جانی گمراخته بود اکنون حسرت جوان و شک شان کسی بفرغی آید و بچسب از این استجابت سوائے
 و خشیان که ذاقا لود باشکد این مبالغه بود و در بیان شدن آن مکان یعنی آنجا کسی از جنس انوش
 نمی آید تا آنکه شک جوان آنجا بشاید پیل سیاه است در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست چه جانی که غیر
 و بکستان خار هم نمانده چه جانی گل

كَانَتْ عِدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ مَحْتَلُوا | لَدَى سَمَرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلٍ

بین جدای تحمل رحلت نمودن سمرات جمع سمره بضم سیم درختی است که در اطراف میخوابند ناقف شکنده
 حنظل تاوانه اش بر آرو حاصل معنی اینکه کویا که من سحر فراق روز که کوچ نمودند یاران نزد و زخان طلسم
 قبیله شکنده حنظل بودم معنی چنانکه اشک شکنده حنظل باعث تلخیش بی اختیار بدر می آید من روز
 فراق اجبه و دم کوچ نمودن شان چنین بودم قریب و زخان طلسم محله که تلخی فراق شان چشم بی اختیار
 اشک می آید غایت جرح و فزع و فراق یاران بی اختیار می خورد و در گریه بیان میکند

وَقَوْفًا يَهَا صَحْبِي عَلَى مَطِيئِهِمْ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكُ أَسَى وَجْهِي

وقوف جمع و هفت چون شهود جمع شاه و وقف استادن استاده کردن و صحب جمع صاحب است و
 مطی جمع مطیه است بمعنی تاق سواری آسی اندوه دانه و گمین شدن و لفظ آسی مفعول له است و تحمل خوبی
 نمودن و اینجا بصبر خوبی نمودن و قوفا حالت است از تنگ معنی بستن نیک استاده شوید که از یاد دوست گریه کنیم
 در حالیکه استاده کنندگان ندی یاران و خشیان من در آنجا بر سر من مرا گفتند بگویند مرا که شکایت
 نوظ اندوه و بصبر و تحمل تحمل کن یعنی یاران من در آنجا برایت میکنند و بگویند که شکیبایی کن و صبر کن
 و خور با ندوه و طلال ملاک مکن

وَأَنْ شِفَايَ عِبْرَةٌ مَهْرًا | فَهَلْ عِنْدَ رَسُولِ دَارِ سِمْعُولٍ

عبره اشک تهریق ریخته شده از هراق پهریق و اصل آن اراق یعنی استهمزه بهاء منقلب شد و کاهی همزه
 و با جمع میشوند چون اهریق پهریق و آرس پدید و ناپدید کننده مفعول بر وزن مفعول است از تعویل معنی
 ناز کردن بر کسی یا بر کسی نهادن و یاری خواستن و مفعول ستم را هم گویند و عویل آواز بر داشتن در گریه
 میگویند که یاران از گریه و زاری منع و شکیبایی اشاره میزند و بدستیکه شفا می باری من و خلاصی من
 از اندوه و طلال اشک ریخته است یعنی شفا می من اشکی است که در چشم خونبارش ریزم چه گریه غم و اندوه را

خفيف ميگرداند و تحمل باعث از و پا و طاقت بعد از آن ميگوييد که آيا هست نزد يك نشان سرامي که ناپديد است از کسی که با وياري خود بسته شود و در گريه يا کسی که بر وی اعتماد و نماز کرده شود و گريه خویش و با بر آن نهاد و آید یعنی آنجا کسی از قسم انیس نیست که او ياری کند و در گريه من نه کسی است که بر و نماز کنم اعتماد نمايم با گريه خویش و پیش او عالم و او بر گريه من ترجم کند پس از گريه حصولی نیست در چنین جایی که ترسید با بیان رفته بازمی آیند و نه آنجا کسی است که پیش او عالم آری اگر با بیان من آنجا میقیم بودند می البته گریه در آنجا سفید بودی در منصورت استغفار و انکار است و تواند بود که انکار نباشد و معنی چنین باشد که آيا هست نزدیک نشان سرامي کسی که آوازش گریه بلند کنانیده شود که با من در گريه و زاری موافقت نماید یعنی آيا کسی هست که با و گريه کنم همراه او ناله نمايم و او موافقت کند

كَلَّا أَيُّكَ مِنَ الْكَوْرِثِ قَبْلَهُمَا وَجَادَتِهَا أُمُّ الرَّبَابِ بِمَا سَأَلِ

سائل نام کوی است مشهور خود را خطاب کرده نسیگوید که حادث و داب تو عشق عینزه مانند عادت است از عشق ام حورث پیش از عشق عینزه و همچون عادت است از عشق همسایه ام الحورث که ام الرباب است در کوه هسل یعنی حرمان تو از وصل عینزه و ریخ و اندوه تو از هجرش همچون حرمان است از وصل ام حورث و ام رباب که در هسل برایشان عاشق بودی و همچو اندوه و طلال است از هجرشان یعنی چنانچه از عشق شان همیشه ریخ و طلال بر روی وفایند بر و اشتی محبتی از عشق عینزه ریخ میبری و از بعض اشخاص شنیده میشود که قول کد اباب بقول بقولون که در بیت و قنوا بها است باشد یعنی با بیان من آنجا ام اکب خود را بر سر من ستاده کرده میگفتند که شکبائی کن و گریه کن بعد از آن بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ تو از عشق عینزه همچنانست که از عشق ام حورث و ام رباب بود در هسل یعنی ریخ و طلال نصیب تو نیست و بر این معنی ثانی بیت ثانی دلالت میکند و لهذا خاور و ده است بر قول خود فصاحت و موع العین الم

إِذَا قَامَتَا تَضَوُّعًا أَلْسِنُهُنَّ مِمَّا نَسِيمُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرِيَا الْقُرَيْشِ

ضوع و تضوع دیدن بوی خوش دریا یعنی نجست و بوی خوشت و نسیم نسوبت بزوع خافض کنسیمی الصبا معنی اینکه چون استاده میشوند و حرکت میگردند ام الرباب و ام الحورث از مکان خود میدید بوی مشک ایشان مانند با و برین که آورده باشد بوی خوش قرنفل را یعنی بوی شان که همچو مشک است بوقت استادن از ایشان چنان میدید که نسیم بر قرنفل وز و در نجست او با طرف و جوانب عالم منتشر نماید از اینجا گفته اند که و کان العیر

بها و اشیا و در حس الحلی علیها رقیبا و در خوش گفته اند ۴ علامه مستحقان یارها و در حدیثی لیلی
خوف الکاشح الحق بضم الهمز و سواس الحکما و یفوح من عرق کالعنبر لعسوق به یک لجهین بغضل الکلم
قتره و الحلی تنزعه ما الشان فی العرق *

ففاضت دموع العین منی صبا بة علی الخیر حنی بل دمعی حیدر

فیض عاری بن سحر بالی سینه محل کسر سیم فتح میمانی دوال شمشیر صبا بة مفعول است یعنی گرمی سوزش عشق
و تنگ الی عشق معنی اینکه چون حسن جمال شان بدین شایه است پس عاری شد اشک چشم من با معنی اینکه چون یارین من که در رخ
گردید گفتند که نصیب تو از عشق غنیزه جزینج و الم پیست نیست پس عاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش
عشق و تنگ الی من از آن بر بالی سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بسینه من و آن شد تا آنکه
تر نمود اشک من دوال شمشیر من

الا دبت یومر کان منهد صالح و لا سیما یوما یدان کرجبل

دوره جبل نام موضعیت که در آن تالابی درخت و لفظ صالح صفت یوم است و در لفظ یومار فاع خواندن بنا بر اینکه
ما موصوله باشد و حسن خواندن بنا بر اینکه مازاده باشد و سی مضاف باشد و سی یوم نیز جار است یعنی آگاه باش
که بسیار در خوش بود که از وصال ایشان یعنی مشوقان مذکوره مخلوط و خوش بودم و بعین خوش شان
بودم خصوصاً در یک بداره جبل بود یعنی خصوصاً در یک بداره جبل گذشت که آن روز از همه ایام بهتر و احسن بود
و قصه آن روز چنان نوشته اند امر و القیس بر غنیزه سخت شیفته بود و به مجلس فائز نمیشد روزی زنمان
حی بروز کوچ بداره جبل رفتند امر و القیس از معنی آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن
زنمان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شد چه میدانست که ایشان چون تاب میدهند غسل میکنند و زنمان مذکوره
که جوانان بودند و غنیزه میان شان بود آنجا رسیدند و جامهای خویش کشیده اندرون آب رفتند امر و القیس
که بکین گاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده جامه های شان جمع نموده بر آنها نشست و سو کند نمود
که جامه ها تنگ و او گمرا اینکه بر منده سوسی من از آب بیرون آید تا زمان دراز با و منجا صمه نمودند هر چند انکار
بیشتر کردند که سو میداد و ناچار زنی از ایشان که بنبت شان شرم کم میداشت سوسش بیرون آب رفتند امر و القیس
جامه اش بروی انداخت پس جمله زنمان یکیک شده بر تن آمده جامه های خویش گرفتند الا غنیزه که از آب
بیرون نیامد و انکار کرد و امر و القیس را قسم داد که لباس من می بدهد و انکار کرد و گفت که ای دختر جهان

لابد است ترا که آنچه زمان باقیه کردند تو هم کنی آنست چهره ندید از آنجا بر آن آمد مرثیة اقیس در این پیش برهنه دید
 جامه اش حواله نمود چون جامه های خود پوشیدند مرثیة اقیس سلامت آفا که زد و گفتند که ما اگر سینه کردی از حی بابا
 داشتی گفت که اگر با تو سوار می خود بجهت شادانم کنم شام اول خوابید کرد گفتند که بی پس تا تو خورد و بچ نمود و زمان
 مذکوره بنیم هم آورده گوشت برین نموده خوردند و همراه مرثیة اقیس شکیزه پازمی بود ایشانرا خوراندند هنگامیکه
 زمان مذکوره از او کوچ کردند پلان شتر را ده اش مع دیگر سبابا بر شتران خویش بار کردند و غنیزه او را بعد
 از ساجت بسیار و سفارش زبان میان کوهان و گردن شتر خویش سوار نمود بسوی همین قصه شماره در بیت
 مذکور نمود

و یوم عقرت للعداری مطبئة فیا عجا من کرها المتحمل

عقرنی کردن شتر و غیره و مراد اینجا بوج کشتن است عداری جمع عذرا یعنی زنی دوشیزه کور پالان شتر
 با ساختگی او یوم عقرت مطبوءت بر یوم باده جمل و یوم را اینجا منعی نمود زیرا چه سوی منعی منفست معنی اینکه
 و بهتر است از جمله ایام وصال اجد آن روز که شتم برای زمان دوشیزه مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار
 تعجب میکنم از پالان تا که زمان مذکوره با خود ما بار کرده بودند

فظل العذاری یزمن بلحیها و شحم کهداب الذمقس المقتل

باب ریشه و پوزه جامه محس رشم سفید فاقن رشته و غیره یعنی چون شتر سوار می خود برایشان فک کرد پس
 شدند از روز زمان دوشیزه که با یک دیگر می انداختند گوشت ناقه مذکوره و پی را که مانند پرنمای رشم سفید فاقه
 بود یعنی گوشت بریان سوی یکدیگر می انداختند و پیه بکدیگر میدادند و آن پیه سفید و نرم بود مانند زرد
 رشم سفید که ناقه شده باشد

و یوم دخلت الحذ رخذ رعنیزة فقالت لك الویلة اتك مر جلی

حدی که بر اول معنی برده و هو و جست و مر جل پایده کننده کسی ویلات جمع و نیست یعنی سختی و دومی یعنی در روز
 از ایام صال در جن و حال مثال آن روز نیست که داخل شدم هو و ج را که هو و ج غنیزه است پس گفت غنیزه
 مر او امی منحتی برای تست یعنی دومی بر تو باد و غنیهایی تو نزول کناد که بدستی تو پایده کننده من هستی
 یعنی من چون در هو و ج غنیزه در جنل شدم گفت که تو مر پایده نمودن منجوابی که پشت شتر مرایش کردی
 و از رفتار با دوستی

تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَيْطُ بِنَا مَعًا . عَقَرْتُ بَعِيرِي يَا امْرَأَتِ الْقَيْسِ فَأَنْزَلُ

عقر یعنی بیا یعنی بی کرنت یاریش کردن پشت شتر یعنی چون در موج عینزه داخل شدم در آنوقت میگفت عینزه در حالیکه فروه کثرتش با هر دو معا یعنی چون بار و کس بر یکجا نیفتاد و موج از آن جانب کثرت در آنجا عینزه میگفت که بی کرنت یاریش نمودی شتر مرا ای امرو القیس پس فرود آئی از موج و دور شو از اینجا

قُلْتُ لَهَا سَيْرِي وَأَرْحِي زِمَامَهُ . وَلَا تَبْعِدِي مِرْجَالِي الْمَعْلَلِ

خنی میوه که از درخت چیده میشود معلل معنی مکر است معنی آنکه چون عینزه مرا گفت که از شتر من فرود آئی پس گفتم او را که بر آن شتر را فروگذار و سست کن مهارش و دور کن مرا از میوه وصال خود که مکر است یعنی از چیدن میوه وصال مرا دور کن که مکر پیغم از از کاستان حسن جمال تو باشد که معلل از تعلیل یعنی مشغول کردن باشد چنانچه غلبت البصری با طعام یعنی مشغول گردانیدم او را با طعام از گریه در آن هنگام معنی مصراع ثانی چنین باشد که دور کن مرا از میوه وصال که معلل است یعنی من آن از جمله غم و الم مشغول میشوم کسی هنگام وجودش بیاد نمی آرم

فَيْسَلِكُ جَبَلِي قَدْ طَرَقْتُ وَمِنْ ضَمِيحٍ . وَالْهَيْثُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمِ مَحْوَلِ

طروق شب آمدن موضع نزن شیره میوه قعود محول بزوزن فاعل کودک سال گذشته فئسلك بر بضم محروم است و گویند که فابدست از و او را بعضی اینکه مرا از وصال خویش دور کن پس بسا مانند تو زن حامله است که نزد او شب برستم از وصال او محظوظ شدم با وجودیکه حامله را بردان میلی نباشد و بسا زن شیره است که نزد او آدم پس مشغول گردانیدم باز داشتتم او را از کودکش که خداوند تعویذات است و یکساله بود با و صغیکه شیره را بر منسل نباشد و الفت ما در می بر چنین کودک بسیار بود با وجود آن از پسرش در مشغول گردانیدم و با خود مشغول کردم که کودک خود را فراموش کرد پس تو که چنین غشی کی خلاصی یاب و چه چیکو از من باز خواهی ماند

إِذَا مَا بَكِي مِنْ خَلْفِي انصرفت له . بَسِيقِي وَتَحْتِي شِقْمَا لَمْ تَحْوَلِي

معنی بیت چنین گفته اند که چون پسر آن شیره گریه کرد پس پشت آن میگشت آن زن برای پسر خود بنمید تن خود و زیر من بود نیمه او که نمی گردانید او را یعنی با من چندان میل میداشت که چون پسرش میگرفت نیمه خود سوئی او میگردد و ایند جهت شیر دادن با وجودیکه ما در آن درین حال چیکو از کودک کان مشغول نمیکرد اند و ظاهر این معنی مراد شاعریت چه صریحاً بخش است و آن عیبست نزد جمیع شعراء خصوصاً شاعر عرب و اگر همین معنی مراد بودی میتوانست که اینصمون بکنایه او کند و گوید که ای اذما بکلی من خلفها

بدانست و لم یک نهامایین موطنی ... یا مانند آن از عیب رمای یافتی پس ظاهرشکه از شوق گوشه چشم جاننی مراد
پس سخنیک چون سپرد میگردد است از پس شست او میگردد یعنی جانب او و گوشه چشم او نظر کرد و شوق او یعنی یک
خساره و زبرد من یعنی زبرد من بود که نمیکرد و ایند آن شوق را از جانب من پس حال بوس بیان میکند بخاک فمیده

و یوما علی فطیر الکتیب تعذرت علی والت حلفه لم تحکک

کتیب رنگ توده تعذر و شوار شدن کار و مثل آن ایلا سوگند خوردن تحکک انشاء گفتن در سوگند و حلفه دخول
مطلق است زیرا چه فایده تمام آلت ایلا رو قسمت میگردد که یک روز بر پشت رنگ توده عنیزه و شوار شد بر من و سخت
گردید و از من باز ماند و بر مفارقت و عدم موصلت من قسم سخت خورد که از تو جدائی خواهم نمود و ترک ملاقات خواهم
گفت چنین سوگند که در آن انشاء الله زنگفت که موجب قسم باطل شود بلکه مطلقا از موصلت من سوگند خورد

افاطم مهلا بعضه هذا التذلل وان کنت قد از معت صرمی فاجله

قد دل ناز و غنچ نمودن از بلع استوار کردن آن رنگ بر چشم صرم بریدن و اینجا طبیعت و هجران مراد است و فاطمه نام عنیزه
است و عنیزه لقب او است و چونکه مهلا یعنی معلست لهذا بعضی نصب داد و در لفظ مهلا مذکور و مونت و جمع و تشبیه
کیاستت میگردد که اسی فاطمه بگذار و زمان ده بعضی را از نام زامی بجا آورد و تمامی غنچ ذکر شده خود را ختم
مکن اگر تو بدستی که قصد طبیعت و هجران من کرده و بر جدائی عزم با لجزم داری پس نیکی کن و در ^{قطیعت} _{مجاالت نامی}

اغری می ان جک قاتلی و انک مهما تا منی القلب یفعل

همزه برای تقرر کلاست یعنی قد معنی اینکه بدستی که تو فریفته و مغرور گشته باشی که محبت تو قاتل منست بجهت از اط
و فور و تو مغرور گشته باشی هر چه حکم سیف نامی دل مرا همون وقت بجا می آرد یعنی ترا غرور است باشی که حب تو
بکمال رسیده است و از کثرت خود قاتل منست و میدانی که هر چه خواهی کرد و چشم من زیبا خواهد نمود و هر چه
خواهی فرمود دل بمون لحظه بجا خواهد آورد و ازین باعث نام زامی بجا و کرشمه سائی ناموزون میکنی و طبیعت
من عزم میفرمائی و از موصلت من سوگند میکنی باین تمام باعث آنست که میدانی که هر چه خواهی کرد و ما را محال
خلاف نخواهد ماند و جائز است که همزه برای انکار باشد چه غرض اصلی اینجا آنست که تو بر جدائی من عزم داری
و از موصلت من سوگند کنی پس میگردد که ای مغرور گشته و فریفته شده باین که حب تو قاتل منست و هر حکم
که میکنی دل من بجا می آرد ازین سبب طبیعت و هجران همچون شیدا اختیار بر آن سور مذکوره فریفته شد

بیسکنی پس نباید که چنین امور غرور فرموده مجبان خود را از دست دهد و جدایی دوستان اختیار کند و ترک ملاقات
شان گوید

وَإِنَّكَ قَدْ سَاءَ تَكْمِيخُ خَلِيفَةٍ قَسِيئُ رِيَاكِي مِنْ رِيَاكَ تَنْسِلُ

خلیفه خصلت و خلق سل کشیدن شمشیر و کار و غیره رسول افتاد و چشم از ستور نسل و تسلان افتاد و جامه کتف
و لفظ شایب قرینه آنست که اینجا از نسل معنی ثانی مراد باشد اگر چه از رسول هم غرض دور شدن جامه ست و شایب جمع است
بمعنی طایفه اینجا کنایه از دست که ثوب دل را بطور کنایه در عرف شان میگویند معنی بیت آنکه اگر هستی تو که بدینجامید
تر خصلت و خلقی از اخلاق من پس کیش و برون آمدن مرا از دل خود یعنی دل من که نزد دست کو یا که دل من
در دل مست پس اگر خلقی از من ترا بد می نماید پس دل مرا باز ده که بر مفارقت و مهاجرت تو صبر تو انعم کرد و الا بزور
شکیبایی نتوانم کرد که دل ما بست نه با من پس اگر خصلتی از خصال من ترا بد نیست پس کیش جا بهای من
یعنی دل من از جا بهای خود تا دور شود جامه من از جامه تو یعنی دل من از دل تو و محبت تو در دل نماز آنکه
هر چه خواهی بکنی یا معنی چنین است که جامه از جامه کشیدن کنایت است از دور شدن جدا افتادن یعنی اگر
خلقی از من ترا بد می نماید پس جا بهای خود از جامه من کیش یعنی مفارقت من فرماتا جا من را نه توحید اشود یعنی اگر
خصلتی از من خوش نمی آید و ازین باعث از من ترا نفرست پس منکه از خواهان چونیدگان رضامی توام
نیخواهم که ترا بر خلاف رضای خفیف هم پس بوصلت من اگر خوشنود و رضای نسبتی بلکه مهاجرت و مفارقت
من ترا خوش می آید پس هر چه که ترا خوش آید بکن من بهر حال منت و توام اگر چه در آن مرگ باشد

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ إِلَّا لِضُرِّي لِسَهْمِيكَ فِي أَعْيُنِ قَلْبٍ مُقْتَلِ

آعشار بوزن جمع است و معنی مغز یعنی شکسته و سهم استعاره است برای نظر و اشک و چشم و قتل و قتل و رام کردن
دل که بشمشیر عشق شکسته باشد معنی آنکه در نه جاری شد هر دو چشمان تو یعنی تو که گریه میکنی اشک از دو چشم برای
غایتی جاری نه شده است مگر بان سبب اشک خود جاری کرده که بزنی و مجرد ح نهای بهره و خدنگ خود که
عبارت از نگاه دو چشم و از اشک است در دل شکسته من که رام کرده شده است عشق تو یعنی گریه تو بنگام
گرشتم و نماز ازین سبب است که صید کنی دل شکسته مرا بخدنگ چشم خود و وصل سازی و دستور شرابی عرب
و محبت که ذکر گریه محبوب بوقت نماز در اشعار خود میکنند و گفته اند که مراد از دو تیر و تیر و تیر است از تیر نامی
قمار که رقیب و معنی نام دارند و جمع تیرهای خارده است بهفت رنجش بهره مقرر است و معنی نصیب بهره نیست

اول بقدر توانی را توام و سوم را رقیب چهارم را طمس و پنجم را نفس ششم را سبیل و هفتم را معنی هفتم گویند تیر اول را کعبه
 و دوم را در حصه و سبیل بر زیادت کعبه تا آخر مقرر است پس رقیب را سه حصه معنی را بیست و باقی سه تیر
 که حصه ندارد است یعنی شیخ و قد و گوشت شتر و غیره را ده بخش میکنند پس هر کس که بر تیر اول فائز باشد کعبه
 بگیرد و همچنین بر شخص که بر تیری فائز شود بهره مقرره همون تیر بگیرد پس بر شخص که بر رقیب و معنی فائز شد تمام
 گوشت نصیب نیست زیرا پنج بهره رقیب سه بخش است و نصیب معنی نبعث و بر این تقدیر لفظ اعشار در بیت
 جمع عشر باشد که معنی ده است خلاصه معنی اینکه تو بوقت ناز و غیج گریه باین سبب نمودی که بزنی بخش نامی دل
 مرا یعنی اجزاء دل را بهر دو تیر که رقیب و معنی است یعنی سبب گریه توانست که دل برابر تمام اجزایش با یک شیخ

والوجه الاول سوالوجه

وَبَيْضَةٍ خَدْرٍ كَأَيُّهَا خِيَاءُهَا | تَمَعْتُ مِنْ لَهْوِهَا غَيْرَ مُجْمَلٍ

بیت پنجم در مطلقا و با مخصوص تخم شتر مرغ و عرب زبان خوش صورت و شیرزه پرده نشین را بوضیبه
 سید مندر صفای رنگ چدرنگ بیضه دام که زیر مرغ باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ او را پوشش میدهد
 و دست کسی باو نمیرسد زوم طلب کردن چشکه در لفظ غیر نصب بر حالت و جبر نعت لهو و هر دو جارز
 معنی اینکه بسازن خوب صورت صافی رنگ پرده نشین است که دست اغیار بدانان و رسیده است مانند
 تخم مرغ و او پرده نشین است لهذا گفته که بسا بیضه پرده است که بسبب رفعت شان و علو مکان باو قصد طلب
 کرده میشود خیمه او یعنی او را مراد اهل غیرت است و قوم او صاحبان شجاعت اند پس کسی که در خیمه او خوف گشته
 شدن نمیکرد و بر خور داری گرفتار من از بازی و لعب با او بی آنکه شتابی کرده شوم یعنی چشکه از قسم
 ترس که باعث تعجیل باشد نبود بلکه باورنگی به بازی بود ختم

بِحَاوِزٍ أَسْرَأَ إِلَيْهَا وَمَعَشْرًا | عَلِيٌّ حِرَاوًا لَوْ لَيْسَ رُونَ مَقْتَلًا

آسرا یعنی پوشیده و عیان کردن معنی اینکه گد شتم سوی زن پرده نشین یا سبیلان گریه که آرزو مند
 اند بر من اگر نهان سازند کشتن مرا یعنی من چنین قوم را در گد شتم و بلا سید گاه خور سیدم که آرزو میدارند
 بر پوشیده کشتن من با وجود آن از ایشان در دل من ترس راه نیافت و نه خوف مرا از مامل باز داشت
 و گفت که ایشان بر قتل من حریص اند اگر نهان بکشند یعنی منکه شجاعت بیایه اول دارم و رئیس قوم ام و
 مردمان از شجاع و امیر خوف مینمایند و مبارزه او اقدام نمیکند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من نمیکند

بلکه میخواهند که یکدیگر را بکشند و قتل کنند و غفلت کنند

اِذَا مَا لَأْتِيَا فِي السَّمَاءِ تُعْرَضُونَ | تَعْرِضُ أَثْنَاءَ الْوَشَاخِ الْمُقَضَّلِ

تعرض اشکال کردن گرانده بر سوی منی گرانده بر من غیره و شایع جمیل مفصل رشته زریده که میان بر دو لولوی
چشم از قسم زرد و مانند آن کشیده باشند معنی اینکه در گذشته با سبب از سوی مخدوره مذکوره وقتی که برین در میان
اشکال کرد و گرانده و ناحیه خود را همچو اشکال کردن جمیل که میان بر و بر زرقاوتی انداخته باشند گرانده خود یعنی
چنانکه گرانده جمیل که برین صفت موصوفت از گرانده اشکال میشود همچنان برین ماکرانه در آنوقت
اشکال شده بود پس برین را تا بانی ستارگان گرانده تفاوت که میان شان بود جمیل مفصل تشبیه کرد

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضْتُ لِنُورِهَا بِهَا | أَدَى السَّيْرِ إِلَّا لِبَسَةِ الْمُتَقَضَّلِ

نصوب برین کشیدن جانم و تفضیه برای سالیانه است و تشتمل پوشیدن مفصل آن یکجا است که استین ندارد و
بجهت خواب یا سبکی می پوشند معنی بیت اینکه پس آدم نزد محبوب مذکوره و حال اینکه برین کشیده بود بجهت خواب
جاها می خورد تا مردمان خانه اش کمان برند که او را در خوابیدن وارد بود آن عشقه استاده نزد پرده خود
و تمام خود کشیده بود مگر جاها کسی بجهت خوابیدن مفصل پوشید یعنی سواهی تا شب خوابی پوشاک را برین کرده بود
که مردم کانه نامی بدخند یا معنی تنگ بار او خواب نزدیک پرده خویش جا بر خود سواهی مفصل برین کشیده بود یعنی
سلمان خواب کرده بود و نخواست که بخوابد رسیدم

فَقَالَتْ يَا مَعْزُومُ إِنَّ الْمَوْلَى لَهُ غِيَابٌ | وَمَا أَدَى عَنكَ الْغَوَايَةِ تَبْحِيلٌ

غوايت گمراهی و همین الله منصوبت با ضار فعل و نفس با ضمیر خبر نیز جان است و لیکن اول اقربا مجاوره است معنی
بیت اینکه چون نزدش رسیدم پس گفت که سوگند خدا میکنم که نیست مگر ترا حیلده که جان سلامت بری بی اشتباه
بمقتول خوابی شد که در چنین وقت بچنین مقام نال رسیدی یا آنکه ترا عذری و حیلده نیست در رسوا نمودن
من یعنی مراضیحت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حیلده نمانده معنی آنکه اکنون حیلده نیست که
ترا بان دفع کنم و عذری نی که از تو رمای یایم پس درین صورت تقدیر اینکه الم دفعک عنی حیلده و لیکن معنی
اول اقربا و نسب است یعنی گفت که سوگند خداست که ترا حیلده نمانده که بسبب او جان خود سلامت بری یا مرا
رسوا کردی و نمی بینم که گمراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می بینم این سو و از و مانع تو بد نیستی و
و نخواهد رفت

مَحْرَجَتِ بِهَا تَمْشِي بَحْرٌ وَرَأْسَانَا

عَلَى أَثَرِنَا ذَيْلٌ مِرْطٌ مَرَحِلٌ

مرط کلیم از خز و غیره حسل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و باشد که بعضی سپید و سیاه کرده باشد و اثر نشان قدم و دستورات که چون پوشیده کسی جایزند و میخواهند که کسی نشاند چادر یا کلیم را از پس فرود بسته میدارند تا نشان قدم محو شود و سبب این نیز زمین عرب رگیت و مردمان آنجا قیافه دان اند که نقش قدم را می شناسند که این نشان پای فلان کس است میگوید که بیرون آن در دم محبوب مذکوره را از محله او که میرفت و یکشاید از پس با برود و نشانهای قدم با کلیم که نقش و تصاویر کشیده است یعنی کلیم خود فرود بسته بر زمین میکشید که نشانهای قدم بیرون کس ناپدید گردد و شناخته نشود و لفظ تمشی حالت از ضمیر بها که سبب حرف جر معمول است و تخر حالت از ضمیر مرفوع در تمشی

فَلَمَّا اجْزَأَ سَاحَةَ الْحَيِّ وَالنَّحْرِ

بِنَابِطِنُ حَبْتِ ذِي حِقَافٍ عَقْفَلٌ

آجازه قطع نمودن مسافت ساحت کثا و کی سراسی غیره اجتماع اعما و نمودن خبت زمین پست رگیا که حقف رگیک توده کز گشته عقفل رگیک توده در هم نشسته و عقفل صفت حقاقت چونکه سهل جابده است لهذا تا رنیا و رود کوفیان میگویند که و اتحی جواب بلا است و او از زاید است و بصریان میگویند که او در چنین مقام زیاده نمیشود و لیل کوفیان قول او سبحانه است که حتی اذا جاؤا ففتح ابوابها و قال لهم خذوها پس یا و او اول یا ثانی زیاده است و قول او سبحانه است فلما و لکن للجهنم و ما ویناه و قول او سبحانه است که فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جاءته البشري سجاولنا فی قوم لوط و سجاولنا مضارع است جواب لما شدن نیست و اند پس چون اتمام او ثابت شد اینچاهم زیاده است و بصریان میگویند که در آیات او عطف است و جواب لما مخدوست لیکن انظمه در قول شاعر زیادت او است که به فخابال من سسی لاجبر عظمه عفا ظا و نیوی من صفایته کسری به و قول دیگر که به و لقد رفعتک فی المجالس کلها به فاذا و انت تعین من مغسینی و فائده این بحث در بیت ثانی معلوم خواهد شد در روایت مشهوره نرد همه جواب لما بیت ثانی است معنی بیت آنکه پس هرگاه حلی کردیم میدان و کشادگی قبیله را یعنی هرگاه که از فضای آبادانی بیرون آیدیم و اعما و نبوو با ما شکم یعنی میان زمین پست که صاحب رگیک توده نامی کز گشته و در هم نشسته است یعنی چون از حلی شیرن آیدیم و بر زمین پست رگیک ناک که تو و ما سی رگیک کز و در هم نشسته میدار و رسیدیم و از خوف رقیب ترس انخار ما مون شدیم بوصول آن محبوبه فائز و مخطوط شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگوید که

هَضْرَتٌ يَفُودُنِي أَسْهَاتُهَا يَلْتَمِسُ

عَلَى هَضِيمِ الْكُتْمِ رِيًّا الْخَلْجَلِ

بهر خم دادن شلخ و مثل آن خود پیش کاکل که متصل گوش بر عذار باشد هضم شکم و غنچه ناشکفته و زن نازک
سیرینج ایضا یعنی لاغر و بار یکبار یا تانیش ریان معنی سیرب است و پر گوشت تملخل موضع پایی بر بنج که ساق
باشد کشخ تخی گاه میگوید که چون از فضایی حی بدون آمده زمین مذکور رسیدیم کشیدم بسبوی خود و در
کاکل هر محبوب پس خم شد برین وسیل فرمود جانب من در حالیکه نازک و بار یکبار سیرب و پر گوشت ساقست
که ساق پر گوشت و بازومی سیرب و میان نازک از اوصاف زنان خوب و یانست برین روایت بصرت خوب است
لما جزنا است با تعاق بصریان و کوفیان و بعضی چنین روایت کرده اند که + اذ اقلت تالی نولینی تالیلت
علی هضم الکشم الخ یعنی چون گفتم او را ببار و عطش بخش کن یعنی مومل و سوال مرا خم گشت و میل نمود بر من
در حالیکه نازک میان پر گوشت ساقست برین تقدیر جواب لما انتفاء است با تمام و او نزد کوفیان و مخدوفست
نزد بصریان یعنی فلما جزنا ساقه الحی و تخی انت ما املت با مثل آن

هَفْهَفَةٌ بِيضَاءٍ غَيْرِ مَقَاصِدٍ

تَرَابِهَا مَصْفُولَةٌ كَالسَّجْبَلِ

هف هف بار یکسان سبک روح متفاضه فریه شکم که گوشت او فرود شده باشد تراب جمع ترید است یعنی سنجاب
سینه و اینجا سینه مراد است تصفول آینه و شمشیر زده آید و صیقل کرده سبجل لغبت رومی آمده حاصل معنی اینکه
عشقه بار یک نازک میان و سپید رنگ است نه که فریه شکم فرود شده گوشت و سینه اش صیقل کرده تا با
است مانند آن

كَيْفَ الْمَقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ

عَدَا هَا لِنَدِيرِ الْمَاءِ غَيْرِ حَكَلِ

بکراول بر خیز و اینجا مراد است مقاناة اسم مفعولست از مقاناة یعنی آمیختن چیز بچیز دیگر و الف لام معنی التی است
تیر آب ساده خوشکوار تملخل موضعی که مردمان فرود آید یعنی محبوبه موصوفه مانند در یکتای صدنی است که آینه
شده است سپیدی او باز در می غذا داده و تربیت کرده است این گوهر یا صدف را آب ساده و خالص
که جامی فرود آمدن مردمان نیست که بسبب کثرت فرود آمدن شان مکرر باشد و گفته اند که از مقاناة تخم شتر مرغ
مراد است و غذا ما صفت محبوب یعنی او مانند اول بضمیه شتر مرغ است در صفا و حفاظت و غذا داده است
محبوبه را آب ساده که جامی فرود آمدن مردم نیست که مکرر و تغیر باشد و آب را در غذا نیست اثری بحالست

و معنی اول نسبت است

لَقَدْ وَبَّأَيْ عَنْ أَسِيلٍ وَتَنَفَّيْ
بِنَاطِرَةٍ مِنْ وَحْشٍ وَبَجْرَةٍ مُطْفَلٍ

اسیل کشیده صفت خد مخد و نشت اثناء پرش کردن و حامل نمودن چشمه میان دو چیز تا طره چشم از وحش اموان
مراواندوان در حقیقت معصاف الیه عین مخد و نشت و جره نام صحرا می است میان کوه و بصره و مفضل آب و با سچ نوزاد
یا ناقه با کوه یعنی رسیدن و نام محبوبه صوفی از من بوقت روگردانیدن اشکارا میکند خساره کشیده خود را
و حامل میکند میان من و خود وقت نگاه کردن چشم خود را که گویا از چشم اموان جره است که با سچ نوزاد
باشند و سوسوی اولاد خود نگاهد هر نظر کنند و هم در نیوقت در چشم ضعف می شود آن پسند طبع شعرا

عرب و عجم است

وَجِدِ الْجِيدَ الرَّيْمَ لَيْسَ بِعَاجِشٍ
إِذَا هِيَ تَصْنَعُ وَلَا يَمْعَطِلُ

نص بند نمودن تعطل آنکه از پیرایه بریند باشد فاش طرح از حد اعتدال یعنی اشکارا میکند محبوبه کردن
که مانند کردن آبوست که نیت خارج از مرتبه حسن وقتی که می برود و چنانکه آمومی باشد و نه خالی است مانند آبوست
یعنی مشابهت حرف در حسن است نه در جمع و جوه

وَفَرَّجَ يَزِينُ الْمَلَانَ أَسْوَدَ فَأَحْمَرُ
أَثِيثٌ كَقَيْدِ الْخُكَّةِ الْمُتَعَشِّكِلِ

فرج سوسوی کم فاحم بسیار سیاه ایش سوسوی و گیاه انبوه قنوبالک خوشه خرما ششکل درخت خرما و انکور
که بسیار خوشه آورده باشد یعنی و اشکارا میکند محبوبه سوسوی تمام دراز را که زینت میدهد پشت او را و مو
او سخت سیاه و انبوه و پدید است همچو خوشه های نخلی که بسیار خوشه میدارد پس سوسوی او و پیش بسیار
مانند خوشه های خرما است در شکل بسیار خوشه بر آورد

عَلَى أَيْرُهَا مُسْتَسْرِدَاتُ الْعَلَى
تُضِلُّ الْعَاقِصَةَ فِي مَكْنَةٍ وَمُرْسِلُ

عذایر جمع عذیره است یعنی کیسوانه و ضمیر سوسوی محبوبه بر حسب و در بعض روایات بنده کیسیر و نعت راجع
سوسوی فرج است شش بر بند کردن شش تا فته عفاص جمع عقصه است یعنی سوسوی گره زوده بر سوسوی
و در بسته مانده یعنی کیسوی تا فته او بند کرده شده است سوسوی برتری یعنی برشته بر سر بسته است
و چنان انبوه است که کم میشود مویهای او که گره زوده است میان کیسوی تا فته و تا فته پس سوسوی او
سه نوع است بعضی گره زوده است و بعضی تا فته و بعضی تا فته و بسبب انبوه سوسوی گره زوده درین دو نوع

غائب میگردد

وَكَيْفَ لَطِيفٌ كَالْجَدَائِلِ مُحْضَرٍ | وَسَائِقٌ كَأَنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمَذَلِّ

جدیل مهارت از پوست چمیل قنبر میان نازک و باریک انبوس میان دو پیوندی تیره و غیره و اینجا از انبوس بلخ مراد است
سقی سیراب کرده شده و صفت نخل مخدوفست یا صفت برومی است یعنی و اشک کار میکند آن جویب سقا
را که باریک و لطیف است مانند مهار و نازک و دقیق است و ظاهر میکند ساقی را که صاف و سیر است مانند ساق
دو پیوندی نخل که نخل سیراب کرده باشد و آن نخل رام کرده باشد بکثرت میوه یا آنکه آن نخل خود سیراب کرده
و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد

وَتَصْنَعُ قَبِيَّتُ الْمِسْكِ قَوْنِي قَرَّاشِهَا | فَوْمُ الْقَتْرِ لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

قبیت ریزه هر چیز انطاق میان بند بر کربتن و تفضل پوشیدن مفضل که جامه است که آستین ندارد و بجهت
خواب یا بسکی و عن یعنی بعد است معنی آنکه و با بد او میکند عشقیه که بافته میشود و ریزه مشک بالای فرش او
که برومی خوابیده بود یعنی فرش او از بخت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند و او بسیار خواب
میکند بوقت چاشت یعنی او در نماز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن نه آنست که بسحر
سیدار گردد و نمی بندد بر کمر خود میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل
سیان خود نمی بندد که خدمت کس نمیکند بلکه او را خدمت میکنند

وَتَعْطُورٌ بِرِخْصٍ غَيْرِ شَتْنٍ كَأَنَّهُ | أَسَاوِدٌ رِجْعٌ ظَلِيٌّ أَوْ مَسَاوِدُكَ السَّحْلِ

عطو یعنی گرفتن چیزیست بدست رخص نرم نازک شتن درشت شدن و شوخیتی دست و پامی و غیره آسایح
جمع اسرود است که کرکی باشد رخ بر نازک و نرم که در رنگ میباشد در پوستی چون از پوست می آید بر بنده
میگرد و وظیفی اینجا نام وادیت مشهور است و یک جمع سوکت اسحل نام درختیست که شاخهای او در غایت
نازکی میباشد و از آن سواک سازند میگویند که دیگر عشقیه چیر نامی با گشتهای نرم نازک که درشت و شوخیز
نیست بلکه نهایت نازک است که بیا که گشتهای او در مرضی سرنا و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این
که کهای وادی طبی است که او را اسرود خوانند با گو با که آنها در نازکی همچو سواکهای درخت اسحل است

تَضِيئُ الظُّلَمِ بِالْعَشِيِّ كَأَنَّهَا | مَنَارٌ مُنْهَدٌ رَاهِبٌ مُتَبَيِّلٌ

مناره چراغ و آن اینجا نفس چراغ مراد است تمسلی شام شام کردن متبیل آنکه از خلق سوی خالق میوشده باشد

را آب پارسای ترسیان و ایشان چراغ را نیز روشن میکنند تا راه کم کرده راه یابد معنی اینکه در روشن میکنند عشقه بر خساره خود تارکی را یعنی از نور چهره او شب سیاه شب ماه مهبل میگردد گویا که حبیبه موصوفه شمع شام بار ساست که یکسو گشته است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندارد

إِذَا مَا اسْبَكْتَ بَيْنَ دَرَجٍ وَمَجْمَلٍ

ز تو پیوسته که سبکتن تسلیم مرد و نشاندن کامل عقل سبکتار تمام بلا شدن با اعتدال درج پیرین زن مجمل پاکسر شاما که پیرین دخترک میگردد که بسوی آندة این حبیبه که اوصاف او بیان کردم پیوسته می گردد مرد کامل عقل نیز پوشش از روی سوز گرمی عشق و قیقه تمام بالا میشود میان پیرین زمان و پیرین دختران یعنی بالاسی او تمام میگردد میان زمان جوان و دختران تا بالغه در آنوقت دانشندان هم بکنند الفت او گرفتار میشوند

كَسَلَتْ عَمَائَاتُ الرِّجَالِ عِزَّ الصَّبَا

سلی و آنستاد دور و کشاده شدن غم عمایه که راهی جهالت صبا کودکی و نادانی و عمر بر قول و عن الصبا یعنی بعد است اکنون باز بسوی غیره خطاب کرده میگردد که دور شد جهالت و گمراهی مردان بعد از ایام کودکی و لیکن نیست و نخواهد شد دل من از عشق تو کشاده یعنی تمام مردان پس از نادانی بدنامی رسیدند و لیکن ز دل من عشق تو بعد از ایام جوانی هم زایل نشد

إِلَّا رُبَّ خَصْمٍ فَيْكِ الْوَيْلُ لِدِدِي تَهْمٌ

از خصم ناصح مراد است الوئی سخت بیکار کننده عدل و تعادل کموش کردن استلا از الوی تقصیر کردن و درنگ نمودن الوئی و نصح و غیر موئل نصوت خصم است معنی اینکه آگاه باش و هوشدار که با خصم است در عشق تو که با من کموش میکند سخت بیکار کننده است در منع نمودن من از عشق تو که درم او را و سخن و نشنیدم و آن ناصح است یعنی خود را ناصح می انگارد با وجود کموش نمودن خود و در کموش کردن غیر مقصر است حاصل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که کموش کسی کار گرفتند من سخن چنین ناصح نمی شنوم

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدَّوْلَهُ

سدر دل جمع سدل است بعضی پرده آبداء از نمودن یعنی با شب است که به شدت و غم و بیم بودن

عَلَى بَأْوَاعِ الْهَمِّ مَوْلِي سَبْتِي

سیاهی تاریکی اند چون دریا است فرو نداشت پرومائی خود را بر من لعینت پر دامی تاریکی خود بر من نداشت پیام
اندوه مانا که آزماید مرا که شکیبایی میکنم یا صبور

فَقُلْتُ لِمَا تَطْمَنُّ بِصَبْرِي | وَأَرَدْتُ أَنْجَازًا وَنَاءً بِكُلِّكَلِّ

تطمنی کشیده دور از شدن و باور صبر بر ای تعدیه است آروفا آوردن چشمه پس دیگری می لازم گردانید
انجازه جمع عجز است یعنی سرین آخرین هر چیز تا مطلوب نامی است و ناء دور شدن کلکل سینه داین جمله
است معنی اینکه پس گفتن من شب مذکور را هر گاه که کشیدت خود را دور از ذکر و از پس بگذر آور و آخرین
خود را دور کرد سینه خود را یعنی چون شب دراز گردید و طول او زیاد شد و از پس یک پاره خود
که او را آخر شب میدانستم پاره دوم و پس از و پاره سوم آورد و با خنزر رسید و آغاز او دور شد و گذشت
و آخر او با تها نرسید و آن هنگام شب مذکور را گفتم که

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا أَنْجَلُ | بَصِيحٌ وَمَا إِلَّا صَبَاحٌ مِنْكَ يَا مُثَلِّ

ای سلامی کشته ده و شکستف شدن بر و غیره معنی اینکه آگاه باش ای شب درازا شکست و کثاده شوب
بها دمی تاریکی خود را به نور صبح مبدل کن که از رنج رمائی یا بزم از ظلم غلظت تو خلاص شویم تا میگوید که رفیت
باید از تو نزدیک تر بنگویی و خوبی یعنی در حق من تو با بداد و هر دو یکسان اند و رنج دادن پس بداد
از تو نیکتر رفیت که تمنائی آن کنم اگر با بداد از برده عدم آشکارا شود و مرا چه سود که اندوه را از من نخواهد برد

فِيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَانَتْ تَجُوحُ مَهْ | بِأَمْرٍ أَسِ كَتَانِ الرَّصْرِ حَبْدَلِ

آمراس جمع مرس است یعنی رسن و کتان معروفست و جاب و مجرور بفعل مخدوف که شدت است تعلق دارد
معنی اینکه پس ای عجب است ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستارگانش بسته شده است
بر سخامی کتان سومی سخت سنگ یعنی گویا که ستارگانش سنگ سخت بسته اند که هرگز از جای خود نمی
مکن همچنان در جای خود موجود اند و در بعض روایات مصرع ثانی چنین است که: بِكُلِّ مَعَارٍ الْقَطْرِ
شَدَّتْ بِبَيْدَلٍ مَعَارٍ سَتَوَارِ تَأْتِيهِ يَذَلُّ نَامُ كَوْهٍ شَهْرٍ هَسْتِ تَعْنِي بِرَأْسِ تَقْدِيرٍ أَيْ كَيْفَ كَوْنِ سَتَارِ كَانِ
شب مذکور هر رسن استوار تا فته بسته شده اند کبوه یذبل و حاصل هر دو روایت یکی است

وَقَرِيبَةٌ أَقْوَامٌ جَعَلَتْ عِصَامَهَا | عَلَى كَاهِلِ مِثْنِي ذَلُولٍ مَرَحِلِ

قریب مشک عصام و وال مشک که در و دشان نماندند کاهل میان دو کتف اینجا کتف مراد است ذلول

رام تر چیل کوچ کنانیدن اکنون خود را با دای حقوق خدمت دوستان جهانان می سکن معنی اینک
 بسیار شک تو بها است که گردانیدم دوال از بار ووش خود که فرمان برود و کوچ کنانید ما است ای
 من با وجودیکه از شاهانم نفس خود خدمت رفیقان و جهانان بجای می آرم و مشکهایشان بدوش خود
 می بردارم

وَوَادِجُوتِ الْعَايِرِ قَفْرٍ قَطَعَتْهُ بِهِ الذُّنُوبُ يَعْوِي كَالنَّخْلِيعِ الْمُعْيِلِ

خیمه خورده قصر بیابان بی آب و دانه عوار آواز گرگ خلیع قمار بازی کم پیوسته مغلوب شود و بی سر سامان
 میگردد که بسا دای است مانند شکم کور یعنی بی انتفاع چه خورده شیرند و آن بیابان خالی است از آب و دانه
 که علی کردم و قطع نمودم و را در آن وادی گرگ آواز میکند همچو کسیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد و حال
 دار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن بسیاری عیال می تابد همچنین گرگ در آن وادی
 از رعایت گر سنگی می تابد و آنچه بعض گفته اند که از غیر شخصی مراد است از قوم عاد که حاز نام داشت
 و تا چهل سال اسلام داشت وجود می نمود پس از آن سبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر شد
 و باین سبب هلاکت پیوست و وادی که مسکن او بود هم سوخت ولیکن لفظ حمار در شعر آمدن نتوانست
 بهمت رعایت وزن لفظ غیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این همه هم قائل است زیرا چه که در علم
 چنین تصرف بی معنی میکنند با وجود آن لفظ حمار در شعر باندک تغییر آمدن میتواند پس کدام ضرورت بود که
 چنین حرکت کند

فَقُلْتُ لِمَا عَوَى اِنْ شَانَنَا قَلِيلِ الْغَنَاءِ اِنْ كُنْتَ لِمَا تَمُوتُ

لما تافیة است تمول در اصل تمولست یک تار قیاس حذف شده در بعض نسخ طویل المعنی است معنی اینک پس
 گفتم من گرگ مذکور را هر گاه که آواز داد از گر سنگی که بدستیکه شان این که کم است تو نگری و آسودگی
 یا اینکه همیشه تو نگری طلب میکنم طلب کردن دراز و حاصل نمیشود یعنی چون گرگ آواز داد گفتم که ما خود تو نگری
 و آسوده نیستیم اگر تو مالدار نشده و گرسنه

كَلَّا نَا اِذَا مَا نَالَ شَيْئًا فَا تَدَعُ وَمَنْ يَجْزِيكَ حَرْثِي فِحْرَتِكَ يَجْزِلِي

حراثت کشاوری کردن اینجا استعاره است برای سعی کتساب منزل لاغر شدن اینجا معنی فقر و احتیاج است
 یعنی من گرگ را گفتم که هر یک از من تو وقتی که میرسد چیزی را یعنی چون مالی بدست می آرد فوت میگرداند آنرا

بخش اسراف نمودن بر آنکه بگویند سچو کوشش من سعی تو و بخت آنچه من تو میکنم البته محتاج و فقیر خواهد شد و این چهار بیت در بعض نسخ موجود است و بعض گفته اند که این هر چهار از ابیات تابله شراست که شاعر شهر است

وَقَدْ اغْتَدَى الطَّيْرُ فِي كَنَائِفِهَا | وَبِحُجْرٍ دَقِيْدٍ اَلَا وَايِدٍ هَبِيْكَلِ

اعتدال با دادان رفتن و کنایات جمع و کله اشیا به نجر و معنی اسپ کم مواد ابد جمیع آید است معنی رنده و جانور وحشی تپیکل اسپ در از فریه و بار نجر و معنی مع است و جمله و الطیر فی و کنایات حالت از فاعل اغتدی میگوید که بدستیکه من با دادان میروم در حالیکه پرندگان در اشیا نه نامی خود می باشند معنی در اول سحر همراه اسپ کم مو یعنی بر اسپ کم مو سوار شده چنان اسپ کم گویا بند و حشیانست که پیش در میدان نیست و آنند گو ما که ایشان در بنداند و او بندایشانست و در از و قومی سبکیت

مِکْرٌ مِقْرٌ مُقْبِلٌ مَدٌّ بِرَمْعًا | كَجَلْمٍ وَصَحْرٍ حَطَّةُ السَّيْلِ مِنْ عِلِّ

که حطه آوردن روز نبرد و دشمنان که برای مبالغه است مفر مبالغه است از فرار معنی که خنجر چلبه و خرنجک حطه انداختن علی معنی مکان عالی و مکر و مفر صفت نجر دست معنی اینکه اسپ مذکور بسیار حمله کننده و بسیار گزیده و دونده است رو پیش آورنده و روگرداننده است معایضی در یک زمان رو پیش می آرد و میگردد مانند خرنجی از سنگهایی که فرو انداخت او را سیل از مکان بند نوشته اند که اقبال و ادبار در یک آن محاست پس معنی نیست که چون اقبال بخوابند از اقبال میکنند و چون ادبار میخوردند و میگردد و اندر حالیکه این صفات او مجتمع اند بعد از آن در سرعت و سختی نجر سنگ تشبیه او و او معنی البته بر قواعد منطبق درست است نه بر قانون شعر شاعر بسیار میباشند که بحال وصف میکنند تا آنکه او سبحانه فرموده است ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او محاست پس معنی اینکه اسپ مذکور رو پیش می آرد و پشت میگرداند معایضی در یک آن یعنی در اقبال او بار چندین عشت میماند که گویا که در یک زمان میکنند و لهذا نجر سنگی که از بالا افتد تشبیه او که اقبال و ادبار او گویا که در یک زمانست و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیه او و نجر و وف و بیت پنجم و اسپ که در اقبال او بار او توقف حاصل شود و آنرا زشت میدانند و هنگام نزه ماز می بکار نماید

كَمِيتٍ يَنْزِلُ اللَّيْلُ عَنْ حَالٍ مَتْنِبِهِ | كَمَا زَلَّتِ الصُّفُوفُ بِالْمَتَارِزِ

لبندند که زیر زمین اندازند حال حاجی نمازداختن از پشت اسپ یعنی میان شست که نشست گاه سوار باشد صفوا
سنگ تابان براق که پایی را لغزاند متنزل صفت مطر مخدوست و کبیت بخرد است و بار در متنزل برای
تعدیه است معنی اینکه اسپ مذکور سنج فش سیاه دم است و چندان صفا میدارد که می لغزاند نند زمین
از میان پشت بسبب غایت صفا چنانکه می لغزاند سنگ براق آب بابلان فرود آمده از پشت خود

عَلَى الذَّبَلِ جِيَّاشِ كَانَتْ أَهْدِيًّا مَهْمًا إِذَا جِئَاشِ فِيهِ حَمِيدٌ غَلِيٌّ مِنْ جِلِّ

فویل لاغر و بار یک شدن اسپ که برای پراغ شدن ایلعار کردن لاغر کرده باشند جیاش جوشنده چون دیگر
آهترام آواز رفتن اسپ تجمی سخت گرم شدن علی و غلیان جوشیدن دیگر حریبل علی الذبل
به جیاش متعلق است و حمیه فاعل عاشر است و علی حریبل خبر کائن است تقدیر بیت اینکه جیاش علی الذبل
کان آهترام علی جیل اذا جیاش حمیه فیه و غمیر حمیه و فیه سوی اسپ راجع است معنی اینکه اسپ مذکور با وجود
لاغری و اضمار جوشنده است در رفتار که هنگام رفتار جوشد با وجود آنکه لاغر است گویا که آواز رفتارش
و قتیکه جوشد در اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن دیگر است یعنی چون گرم میشود و حرارت نشاط بر آنجخته
سیگردد و در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوشیدن دیگر بر آتش

هَسِيحٌ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَفِيِّ أَنْزَلَ الْعِبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرِّ كُلِّ

سبح ریختن آب سبح مبالغه است و اینجانبه رفتار مراد است سبح سباحت شادری کردن مراد از سباحات اسپان
تیز و دستند و لی سستی مانند کی آماره بر آنجختن عیار کدید زمین که بسم ستوران گفته و ترکیده با هم زمین
درشت را گویند مرکل جامی کوفته و ترکانیده سبح نعت سبج و است علی الوفی متعلق است با شرن و در
است که سبح متعلق باشد معنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است در هنگامی
که اسپان را هوار تیز رفتار که مشابه شادریان اند و در سبک رفتار می بسبب ماندگی خود بر می انگیزند عیار
را در زمین سخت که گفته و کوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان را هوار مانده گشته عیار
می انگیزند و آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بچاکی میرود و یا آنکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود
تیز رفتار است همچو آب ریخته هنگامی که اسپان را هوار مانده گشته عیار زمین ترکیده انگیزند

نَزَلَ الْعَارِمُ الْخَفَّ عَنْ صَهْوَاتِهِ أَوِيلُ وَيُؤَيُّ بِأَثْوَابِ الْعَيْنِفِ الْمَثْقَلِ

خف یعنی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد الوار که بحرف با تعدیه باشد

بمعنی بدون فاذا ختن و دور کردن سپه عتیف درشت و اینجا سوار با هر مراد است که بد رشتی سوار می کنند میگوید
که می لغزاند اسپ مذکور طفاک بک که با هرست از میان نامی پشت خود بسبب تیز رفتاری پس طفل قرار
نمیستواند گرفت بر پشت او بلکه می افتد و می برود اسپ مذکور و می اندازد و جامه نامی سوار درشت گران
که در سوار می نرسد یعنی سوار با هر درشت بسبب تیزی و بر جامه نامی خود قاور نمی شود بلکه از دست میزند

دَرِيْرٍ كَخْدَرٍ فَاَلْوَلِيْدِ اَمْرَةٌ | اَتَمَّ اَبْعَ كَهْنِيْهِ مَحِيْطٍ مَوْصِلِ

ویر اسپ تیز رو خذروف با ریح بچکان که حرم پاره کرده و او و سوراخ در میان کنند و در میان دروازه خنک
گردانند و آوازی آرد بر آید و اهل هندش هر کی نامند امرار استوار تا فن تیسر نعت منجر است و جمله فعلیه
بدست از خذروف الولید معنی اینکه اسپ مذکور تیز رو است مانند این با ریح کوچک که او را خذروف گویند که
استوار نموده باشد تا فت رشته او را پایمالی شدن هر دو کف دست آن کودک برشته پیوسته یعنی تیزی او
بچو تیزی خذروف است که کودک رشته او با ستواری یافته بگرداند برشته پیوسته که یک سر او بدگر
پیوسته و گره داده باشد

لَا اِيْطَلُ تَهِيْكَ اِرْحَا نَحْتِ دَوِيْدِنِ سِرْحَانِ كَسِرِ اَوَّلِ كِرْكٍ تَقْرِيْبِ نَوْعِيْ اَز دَوِيْدِنِ اَسْبِ غَيْرَةِ اَسْحَانِ بَاشَدِ

ایطال تهیگا ارخا نخت دویدن سرحان کسر اول کرک تقرب نوعی از دویدن اسب غیره اسحان باشد
که هر دو دست معابر دارد و معابر در برابر زمین بگذارد و متغزل بچو و باه سیگوند که اسپ مذکور را هر دو تهیگا
آهوست یعنی هر دو تهیگا او مانند دو تهیگا آهوست در لاغری جهت یراع شدن او را دو ساق است همچو
دو ساق شتر مرغ و شتر مرغ شهوست و در دویدن او را نخت دویدن است همچو دویدن کرک و کرک
نخت سدد

ضَمِيْلِعٌ اِذَا سَنَّ اَبْرَثَةً سَدَّ فَرْجَهُ | اِبْضَافٍ فَيُوْتِقِ الْاَرْضَ لَيْسَ بِاَعْرَلِ

ضمیلع اسپ تمام خلقت بطبر سرین بسیار عصب که میان است و با ریس حسیه آمدن فرج کشادگی میان
دوران اسپانی بسیار و کامل فویق تصغیر فوست اعزل اسپ که دم را کثرت دارد که عیب است و ضیلع
نعت منجر است و ضافی صفت ذنب مخدوست و همچنین لیس باعزل در موضع نعت ضیلع است
و ضمیر که دروست سوی ضیلع راجع است یعنی اسپ مذکور تمام خلقت بطبر سرین بزرگ میان بسیار
عصب است است چون پس پشت او آبی بند میکند میان دوران خود را بدم خود که بسیار مو است

واندکی بالا است از زمین و نیست اسپ مذکور که در نذره دم خود را به کیسو حاصل انیکه دم خود را که نغیدار و دم او بسیار بود و راز است که قریب زمین رسیده است و این جمله از صفات اسپ کریم است

كَانَ مَسْرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا | اَمَّا الْكَعْبُ فَمِنْ اَوْصِلَ وَصَلَاةٌ حَنْظَلِ

سراشته است بر چیز پاک مالیدن خوشبو و سنگی که بروی خوشبو سوخته میشود و صلواته سنگ پهن که بروی چیزی میسازند قائم است از غنیمت سیرته یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قریب خانه سنگ خوشبو زن نوحه است است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی حنظل شکنند حاصل انیکه در آنجا که اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند سنگی است که بروی خوشبوی زن نوحه است میسازند یا مانند سنگی پهن است که بروی حنظل می شکنند در سختی و صفت او بعضی مصراع اول چنین روایت کرده اند که کان علی التینین منه اذا اتمی به متینین و در تندی رگ پشت از دو جانب و بر این تقدیر معنی اینکه گویا که بر دو رگ پشت او و قیقه اعتنا میکند یعنی وقتی که در خانه قرار میگردد عروس با سنگ حنظل است و حاصل بر روی کی است

كَانَ دِمَاءُ الْهَادِيَاتِ بَخِيرًا | عَصَارَةُ حِمَاءٍ بِشَيْبٍ مَرَجَلِ

ناریات جانوران میشین که از دیگران پیش روند شیب سفیدی مو و اینچا موئی سفید را است حریل شانه کرده عصاره آنچه نیشارون برین آید از آب سگود که گویا که خون جانور این پیش رو به بالای سینه این اسپ آب فشرده حنا است در موئی سفید شانه کرده یعنی اسپ مذکور نه است تیز رو است که جانوران پیش روند و خوش میزند و خون آنها بسینه اش که رسیده است در شکار مانند خصا با حنا است در موئی سفید که شانه کرده بشند و لفظ مرجل خفا که برای اقامت قافیه است همچنین از تمه تشبیه است زیرا چه موئی سفید اسپ چون تر میشود شانه میشود و در مادی نظر موئی سفید که شانه سنگن فکند شده بشند

فَعَن لَنَا سِرْبٌ كَانَتْ رَعَا جَهُ | عَلَنَ اَرِي دُوَارٍ فَمَلَا عِ مَدَائِلِ

عفن مش آهن تهر بگروه زمان و سنگ خولان و آهنان تعجبشش ماده گاودشتی و سوانی گاودشتی از خوش کسی را بنجه نمیکشوند و در نام سبی است که در زمان جا طیت طوفشش سگود و در طار چادر میل و امن و راز یعنی پس پیش آید پس باشد برای ما گروه گاوان دشتی که گویا ماده نامی شان زمان و دوشیزه اند که بطواف دوار می آیند و گرد آن میگردند و در چادر و راز و امن یعنی چادرهای دراز

پوشیده طواف او میکنند

فَادْبُرْنَ كَالْحَيِّ عِ الْمَفْصِلِ بَيْنَهُ
مَجِيدٌ مَعَّمٌ فِي الْعَيْنِ تَرْتَمَحُولِ

جنوع مینمی که سیاه و سپید باشد چشم را بدان تشبیه کنند مفصل جمعی که میان دو گوهر او زریا جوهر انداخته
معظم شخصی که بسیار عزم او مخول بسیار خال کالجنوع و مجید مرد و حاست اول از فاعل او برن ثانی از مفعول
و عزم و مخول صفت خدام مخدومتی گویند که چون گروه گاوان و شتی پیدا شدند و مراد دیدند پس شتی دادند
در حالیکه ایشان شایهت دارند بحمیل میثی یعنی که جدا کرده باشند میان دو وسیله او دیگر جوهر آن
حمیل در کردن طفل است که در قبیل بسیار عزم و بسیار خال داشته باشد گاوشتی را که توایم در خساره
او سیاه و باقی جسم سپیدی باشد به وسیله میثی تشبیه او چون متفرق شدند بحمیل مفصل که از پیه
یعنی باشد شایهت پیدا کردند و حمیل کسیکه بسیار عزم و خال داشته باشد گران بها بود

فَلْحَقْنَا بِالْحَجَّادِ يَاتٍ وَ دُونَهُ
جَوَاحِرُهَا فِي صُرَّةٍ لَمْ تَزِيلِ

جواهر پس مانده صره گروه تزیل را گنده شدن یعنی اینکه پس لاحق کرد و اسپند کور را با سجا نوران وحشی
که پیش همه بودند و نزدیک اسپ بودند پس ماندگان ایشان در جماعتی که پراگنده گردیده بود حاصل
اینکه اسپ را سوار مارا به وحوش پیش رو رسانید و خوف نکردیم که پس ماندگان از دست روند چه بر این عارض
اعتقاد تمام داشتیم و پس ماندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب او نند در جماعت غیر متفرق
یعنی سبوز آنها ازین جماعت پراگنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکار کردم
بجست سرعت رفتار او

فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ تَوْبَةٍ وَ عَجَةٍ
دِرَاكًا وَ لَمْ يَنْصُرْ بِيَاءٍ فَيُحْسِلِ

عدا بکسر اول و وصید را از پی یکدیگر انداختن در یک مضمار اسپ تور اینچنانزگا و دشتی تعجب ماوه او در
پایا شدن از پس یکدیگر می آوردن تضح آب پاشیدن در اکا در موضع حاست از فاعل عادی یعنی بیدر که
در اکا و بین تور طرف در اکا است و جاتر است که در اکا صفت عدا یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداختن
از پی یکدیگر آن اسپ را سوار از پی یکدیگر انداختنی در حالیکه پایا نمود میان زنگا و دشتی و ماوه او
در یک تکم یعنی در یک تکم و وصید را که زنگا و دشتی و ماوه او سبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس
یکی دیگر را شکار کرد و در حال آنکه نه پاشید آب را که شسته شود تن و یعنی با وجود این تیزی خوبی نکرد که

که آن شسته شود تن او

صَفِيْفٌ شَوَابٌ اَوْ قَدِيْرٌ مَجْعَلٌ

فَطَّلَ طُهْرًا لِّلْحَمْرِ مِنْ بَيْنِ مَنْضِجٍ

طهارة جمع طاهسی است بمعنی گوشت بز منفع زنده و بریان کننده صنف در سبخ کشیدن گوشت ضعیف بمعنی
مفعول است شواب بریانی قدیر آنچه در ویک نخته باشد مجعل آنچه بر سر و گیدان نخته شود و ضعیف شواب مفعول
منفع است بمعنی آنچه پس کشند زنده گان گوشت و قسم از میان بریان کننده گوشت بریانی را که در سبخ
کشیده است و میان زنده گوشت که در ویک بر گیدان نخته شده است یعنی بعض گوشت را بریانی
در سبخ کشیده یا نگه بریان کردند و بعض در ویک کرده بر سر و گیدان نهند

مَتَى مَا تَرَقَّى الْعَيْنُ فِيهِ فَسَهِّلْ

وَرَجَّا يَكَادُ الظَّرْفُ يَقْضُ دُونََهُ

روح شبانگاه بازگشتن طرف چشم قوی از پستی به بلندی برآمدن تسهیل از کوه به زمین سهل فرود آمدن
جمله یکا و الظرف حال است از فاعل رجا معنی چنین گفته اند که و بازگشتم با شبانگاه از شکار در حالیکه
قریب بود که چشم کوتاهی کند نزدیک اسپند کور یعنی چشم از ضبط و قانق حسن و عاجز آمد و هرگاه بلند
میشد چشم و رو میخورد است که حسن بالای او بنیست میگذشت و شفاق میگردد که حسن تن زیرین و نظاره کنند
و نظار نیست که وصف صفا و تابانی او میکند که چشم و اسباب کمال صفا گرستین نیست و این بدین
که رو گفت که او چنان صفا میدارد که چون نگاه به بالای او میگردود میترقی میکند از نهایت صفا
تقریب فرود می آید پس نگاه بروی میفرود نظاره او ممکن نیست

اَوْ بَاتَ بَعِيْنِيْ قَالِمَاعِيْرٌ مَّرْسِيْلٌ

فَاتَ عَلَيْكَ سَرْجِبٌ وَّجَامٌ

پس در بچراغش ندرد بزیلویا پس سبب کند امیزین خام ز سپاه او و شب کند از نیت اسپند و چشم
و رو بتری است سار و سپاه او که گواش است و شب بوی او را با یاب و می باشد بچراغش نگار و از اینجا
از وصف سبب بیان بر زبان رفتند ده گفت که

كَلِمَةُ الْبَدِيْنِ فِي حَيْثُ مُكَلَّلٌ

اصْحَاحُ تَرِيْ بَرَقَ اَرِيْكٌ وَّ مِبْصَدٌ

صاح ترخو صاحب است و ترفق درخشندگی برق ملم روشن شدن درخشیدن چون چشیدن لماعه دست
جسی برور هم شسته که چون کوه بلند برآید و سنو آسمان را فرود گرفته باشد مکلل ابرمی که برق خشان باشد
معنی آنکه ای خشنین من می بینی یعنی بر من برقی زیرا که منیایم ترا درخشیدن و در آن برقی می جنبه و می خشت

مانند جنید و دوست محبوبان با خشنالی و با پرور هم نشسته که خشنانست بر بروق

يَضِي سَنَاهُ أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ | آمَالُ السَّلِيطِ بِالذَّبَالِ الْمَقْتَلِ

ساروشنی سلطاروغن زیتون کجندوبال پتیه جمله فعلیه در موضع نعت راهب است یعنی روشن میشود و می آید روشنی آن
و جنیدان و که خشنالی و ستا نگارین محبوبانست یا مانند چراغهای پارسایانست که کثرت مائل کرد و غز
را با پتیه یافته و چراغ شان نهایت روشن می باشد خصوصاً که روغن را نسومی پتیه مائل کنند

قَعْدَتُ لَهُ وَحَكْمَتُهُ بَيْنَ ضَارِحٍ | وَبَيْنَ الْعَدِيْبِ بَعْدَ مَا مَتَا مَسِيْرُهُ

صفت جمع صاحب است عذیب ضارح نام دو وضعیت و ضمیر له سوی حبی جمع است بعد صیغه ماضی است
از بعد جهت تخفیف و ضرورت شعره عین راسا کن نموده زاده است یعنی اینکه ششم من برای نظاره عجاب
نشسته یاران من میان ضارح و عذیب برای تا شا بعد از آن نجات تجب میگوید که بسیار دور است موص
ائل من یعنی ابری که در و مائل می کنم نهایت دور است

عَلَى قَطْنٍ بِالسَّيْرِ أَيْمَنْ صَوْبِهِ | وَأَيْسَرُهُ عَلَى السَّيْرِ فَيْدُ بُلِّ

قطن تهریک و ستار کبر اول و یذبل نامهای سه کوه است ششم گریستن در برق امید یاران جابجور متعلق حکم مخدوست صوت یاران
یعنی بر کوه قطن است در ظاهر گریستن با ستای یاران و در جانب چپ یاران و بر کوه ستار است پس بر یذبل و میان این
و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه جو در چندان عام گشته که چون در بر نگاه میکنم خیال منیاید که جانب راست است
او بر قطن و جانب چپ او بر ستار و یذبل است و بعضی قلاً قطناً تصنیف ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی
منگنده بر کوه قطن جانب راست بارانش و حاصل بر و روایت کمی است

فَأَضْحَى كَيْسَمُ الْمَاءِ فَوْقَ كَيْسِفَةٍ | أَيْكَبُّ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَهْبَلِ

کسیفه نام وضعیت کب بر روی و گنبدن لازم او کباب است و دوح جمع دو جهت یعنی درخت بزرگ که بهل بوعی از
درخت بزرگ که در پیشه میباشد یعنی پس مبادا کرد و دوشد ابرو که در کسیت آب بالای کسیفه یعنی انجامی ابرو می گنبد
بزرگهای در جهان بزرگ را ازین نوع که اورا که بهل گویند یعنی در جهان بزرگ را بر روی می گنبد

وَمَوْعَى الْعَيْنِ مِنْ نَفْسِ بَارِيَةٍ | فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعَصْمَ مِنْ كُلِّ مَنَزِلٍ

قمان نام کوهیست تعیان تهریک یکدیو تا آب از باران عصم جمع عصم است یعنی کوهی آمو که باز روی سفید دارد یعنی گذشت کوه
قمان از یکدیو ای آب آن را بر و آنچه از قطرات او می چکد پس فرود آور و از آن کوه آهوان و کوهی سفید بارور از هر منزل و موضع

یعنی چون باران بر همان گذشت از ترس آن ایوان بزبانی از هر موضع فرود آمدند

وَسَيَأْتِيكُمْ بِرَبِّكُمْ بِهَاجِلَةٍ مَخْلُوعَةٍ وَلَا أَطْمَأْنِنُ إِلَّا مَشِيدًا بِجَدِّكَ

تیمانی نامی است جنوع تنه درخت طم کوشک شیدا فرشته و گنج و آب کرده و نصب تیمار باضا فعلت که
با بعد از تفسیرش میگوید یکدکه و قریه تیمار گذشت باران مذکور آنجا تنه ماسی نخل و کوشکهای بر بختند و کوشک
از آن باقی نماندگر آنکه او را بسنگ افراشته و گنج و آب کرده استوار کرده باشند

كَانَ شَبِيرًا فِي عَمْرٍاءِ وَبَدِيًّا كَبِيرًا نَاسِرًا فِي سَجَادٍ مِثْلِ

شیر بر وزن شریف نام گوشت و عزمین بن مبنی و اول بر چیز و بل باریان بزرگ قطره باریدن سجا و کلیم مخطط
ترتیب در سجدین سجا مده منزل اگر صفت کبیر است پس جربیت جوار سجا است و آن در نظم و شریک و اگر
صفت سجا است پس در اصل منزل است بادا مخدوف کرده ضمیر در منزل مستتر گویند می گویند که گویا
کوه شیر در او اول باریان بزرگ قطره مرد بزرگ دامیر مردانست در کلیم مخطط که در سجد است با و یعنی کوه
چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در کلیم مخطط سجد است

كَانَ ذِي نَسِيبٍ غَدَاةً وَ مِنَ السَّيْلِ وَالْعَنَاءِ فَلَكَ مَغْرِلٌ

ذری جمع ذروه است که بلند می و سر بر چیز باشد مجیر کوهست غنا و لضم و تخفیف و به شیدا آب رود و اینجا مراد
آنچه که سیل از خاشاک آورده است که چرخه رسیان مغزل دوک می گویند که گویا بلند بهای سر مجیر بوقت باد او
از سبب سیل و خاشاک که آب رود آورده است چرخه دوک است در دور و محیط شدن خاشاک در

وَأَلْقَى بَصِيرَةً الْغَبِيطِ بَعَاةً نَزُولِ الْيَمَانِيِّ ذِي الْعَيْبِ الْمُحْتَمِلِ

غبیط نام اوست بعاع رخت و گرانی ابر از آب باران عیب جمع عیب معنی عیب است تحمل بار کننده نزول سقوط
مطلق است از مخدوف که مصراع اول بر وی دلالت دارد و یمانی صفت تاجر مخدوفست میگوید که و انداخته ابر مذکور
در صحرا می غبیط گرانی خود را یعنی باران خود را آنجا فرود آورده پس فرود آمد مانند فرود آمدن تاجر زمینی که خداوند جای
و آنها را بار کننده آنها باشد پس باران رحمت نزول فرموده و شکوفهای قسام روئید تخته مرغزار که بر انواع شکوفه
مسی مثل است مشابه جامه نقش را که تاجر زمینی برای فروختن بر آگنده نمود و باشد

كَانَ مَكَائِكَةَ الْجَوَاءِ غَدَاةً صَحْنٌ سَلَاةً مِنْ رَحِيْقٍ مَقْلَقِلِ

مکائی جمع مکات است بالشدید که مرغی باشد جوار جمع جواست که کتا و کی و اومی را گویند غدی بصغیر غداة

صنعت شراب با بادوی خوراندن سلاف یکی از نامهای شراب است و هر چه که فشرده شود و حقیق شراب خالص مفضل شراب پیل انداخته یعنی گویا که مرغان بیابانهایی بوقت باد او که آنها را کماکی میگوند شراب با بادوی خورانیده شده اند از می خالص پیل انداخته یعنی مرغان وادی که به نشاط باران نغمه سرای خوش الحانی کردند گویا که ایشان می بادوی خورانیده اند و به نشاطش می توانی میکنند

كَانَ السَّبَاعُ فِيهِ غُرْقٌ عَشِيَّةً | بِأَرْجَائِهِ الْقُصُوفُ أُنَابِيشٌ عَنَصِلٌ

سبع درنده رجا که از انبوش بیخ تره عنصل پیاز دشتی غرق در موضع حالت قصوی موت اصی است یعنی دور یعنی چون پیل بود فور پوست دوران غرق در خاک آلوده گشتند پس گویا که آنها در کرانه های وادی که دور است مانند پنجهای پیاز دشتی است در خاک آلودگی +

تمام شد قصیده اولی از سبعة معلقات

وقصیده ثانیة **عمر بن لکبری** راست که طرفه لقب دشت و از بنی مکرین در اهل بود و در زمان او قبل از اسلام بعد از زمان ملک خلیل است و این قصیده هم از بحر طویل و عروض مضرِب او مقبوض قافیة او متدارک است چنانکه دانستی و جمله ابیات او کصید و سفت است تقطیع اینکه

يَلْجُوْنَ	تَأْطَلُّوْنَ	يَبْرُقُ	يَتَمَدِّمِي	تَلْوُحٌ
فعل	مفاعيلن	فعل	مفاعيلن	فعل مقبوض
مقبوض			مقبوض	
كَبَّاقِي	الْوَشُّ	مِفِي ظَا	هَرِ الْيَدِي	
مفاعيلن		فعل	مفاعيلن مقبوض	میگوید

خَوْلَةٌ أَطْلَلٌ يَبْرُقُ فِي نَهْمَةٍ

تَلْوُحٌ كَبَّاقِي الْوَشِّ مِفِي ظَاهِرِ الْيَدِي

خوله نام عشقه است از بنی کلب اطلاق جمع طلل است بمعنی نشان سرای جایی خواب برده بضم اول و ابرق جانیکه خاکش
 سنگ اینچه باشد تمهید موضع است و شتم دست آزون و نیل نگاشتن میگوید که مرخوله را نشان سرای است
 و زمین که خاکش سنگ اینچه در موضع شهر که پیدا میشود آن نشان چون باقی مانده نقش نیل در پشت دست
 زمان خوب و یعنی سبب کوچ نمودن و سرایش ویران شد و اندکی از نشان او باقی است و چنان میدرد
 که نقش در دست سیستان و این اخبار است بمعنی آسف

وَقُوفا بِهَا صَحْبِي عَلَى مَطِيئِهِمْ يَقُولُونَ لَا تَهْدِكِ أَسَى وَتَجَلَدِي

تمام بیت امری بقیس است از آنجا آورده است الا لفظ تجلد و آنهم بمعنی نعل است و همچنین سرقه نهایت
 بدوند موم باشد و تجلد چاکلی کردن و شکیبائی نمودن میگوید که سرای محبوبه چون نقش نیل پیدا میشود
 در حالیکه است و کندگان اند و آنجا یاران من بر سر من مرا کب خود را میگویند که هلاک شو از روسته
 اندوه و چاکلی کن و شکیبائی نما

كَانَ حَدْفُ جِجِ الْمَالِكِيَّةِ غُدُوًّا خَلَاءَ بِالسَّفِينِ فِي نَوَاصِفِ مَرَدَدٍ

حدف که راوه و محفه زمان مالکیه نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلا یا جمع خلیه است بمعنی
 کشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آب روانی نواصف صفت حدف است میگوید که
 گویا که راوه نامی عشقه که از بنی مالک است بر روز فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهایی است در آب رو
 از وادی و یعنی گویا که محفه عشقه مذکور بر روز جدایی در آب رو وادی و در محو بزرگ کشتیهایی است

عَدْوِيَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ يَجُورُ بِهَا الْمَلَأَمُ طَوْرًا وَبِهْتِدَى

عدویه مفسوبت سوی عدولی نفع اول و ثانی که ویسی است در بحرین ابن یامین نام رودیت از اهل بحرین کشتیهایی
 میساخت عدویه بحر نعت سفین است یعنی محفه عشقه مشابیه است بزرگ کشتی از سفینه نامی عدولی یا
 از کشتیهایی ابن یامین که از راه راست سیل میکند با او طراح یکبار در راه راست می یابد بار دوم یعنی گاهی
 بر راه راست می رود و گاه از آن سیل میکند همچنین باربانان و عشقه را گاهی بر راه راست می برد چون باطل می باشد
 و گاهی از آن کفر و میسر چون تنگ می باشد

يَسْقُ جَبَابَ الْمَاءِ حَيْرًا وَمَهَا بِهَا كَمَا قَسَمَ الرَّبُّ الْمَقَابِلُ بِالْيَسْرِ

جباب موج بزرگ خیزوم میانه سینه تریب خاک لغتی است در تراب و در آن چند لغت است تراب تراب تراب تراب تراب تراب

ترتیب متقابل اگر فعال می بازو و آن چنان باشد که پیشتر در خاک پوشیده آید و بخش کرده می پرسند که آن چیز
 در کدام بخش است هر که خطا میکند مغلوب و اگر صواب کند غالب میشود یعنی آنکه آن کشتیها چنان اند که چاک میکند
 موج بزرگ را از آب بیاید سینه کشتیها یا آنها چنانکه بخش میکند خاک را آنکه فعال سیما زود دست یعنی چنانکه فعال
 دست خود خاک را در بخش میکند همچنین سینه آنها آب را چاک میکند

قوله الخ جوی بنقض المثل شادین | مظاهر سیمنی کوک و زبرجد

آجوسی آنکه در برخی لبش سیاهی آمیخته باشد نفخ برگ درخت میوه نشانند میوه درخت اراک شادین مورچه قوی
 گرفته شاخ برآورده ظهار بره نظام پوششده کجابه بالایی دیگری سطر رشته مرورید آجوسی صفت طبی محدود
 میگوید که در قیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم گونی است و می افشاند میوه درخت
 اراک و گرد آن مورچه وقت حسن پیدا میکند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بر یکدیگر پوشیده است
 و در سنگ مرورید و زبرجد یعنی حمل مرورید و جمیل زبرجد بر یکدیگر پوشیده است

حد اول دراعی ربو یا ختمیل | تناول اطراف الپیر و توتدی

تناول معنی فاعل و در حقیقت مفعول است یعنی آمو که او را بنچه او گفته باشد و هم آنکه از رزمه باز مانده در رب رزمه کاوشی
 و آمو ختمیل گیتان بسیار درخت بر میوه درخت اراک آید از چادر پوشیدن معنی اینکه آمو مذکور است
 که او را اولاد او گذشته است که می چروید باره ماده نامی کاوشی در زمین هموار بسیار درخت و تناول
 میکند و مگر و جوان میوه اراک را و می پوشد شاخها و در گهای آن نند که حادری پوشد

وتبسم عن المی کان منورا | تحلل جز الرمثل د عص له نند

المی گندم گون لب منور درخت گل کرده حرار المل خالص ریگ و عص ریگ توده ندمی نساک بدانکه در بیت
 تقدیم و تاخیر و حذف پس المی صفت نثر محذوف و منور نعت اقحوان است که با بونه گاوشم گویند و منور
 اسم کان است و خبرش محذوف است یعنی نثر با و جمله تحلل نعت منور است و فاعل او و عص حرار المل مفعول
 او است پس تقدیر بیت اینکه و تبسم عن نثر المی کان اقحوانا منور تحلل و عص له نند حرار المل نثر ما بحسن
 کان اقحوانا منورانی و عص تحلل المی پس معنی اینکه پیشترین بکین عشیقه از لب گندم گون خود که گویا
 با بونه گل کرده و شگوفه بر آورده که روئیده باشد جاییکه در میان شده خالص ریگ را ریگ توده که او را نساکی
 است و ندان عشیقه است و حال اینکه ندان او در وقت تبسم نند چنین با بونه گل کرده است که در چنین

چامی روئیده باشد که آن نهایت شادابی باشد

سَقْتُهُ أَيَاةُ الشَّمْسِ إِلا لثَّارَتِهِ | أَسِفَتْ لَمْ تَكْدِمِ عَلَيْهِ بِأَيْتِمِلَا

آیة تاب آفتاب ثلثه جمع لثه است بمعنی بن دندان و در اصل لثیه بود ثار ثانیه پوست از یاد اسفاف پرگندن کدم
گزیدن آثر توتیا و ضمائر سقته و ثلثه اسف سومی ثغیر راجع است و ضمیر علیه هم سومی ثغیر راجع است مگر اینجا از ثغیر لب
مراد است معلوم باو که زمان عرب و آن زبان بر لب و بن دندان توتیامی پرگندیدند که باقی دندان زیاد تر
پیدا شود و بر باقی بنخ دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان محبوبه را ضیامی خوششید بروشنی
خود مگر بن دندان را که آن براق نیست و پرگندیده شده است بر لبای توتیا و نگزیده است عشیقہ چهره را که اثر توتیا
از لب بن دندان زایل شود

وَوَجْهِكَ كَأَنَّ الشَّمْسَ لَقَّتْ رِذَاءَهَا | عَلَيْهِ نَقَى اللُّغْزَ لَمْ يَتَّخِذْ رِدَا

تخذ و شمع لاغری و وجه عطف است بر المی یعنی انیکه لب شیرین میکند عشیقہ از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است
چادر خود را بروی یعنی گویا آفتاب چادر ضیامی خود را پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید رخسار است
و پاکیزه رنگ است که لاغر نیست و برنجیده بلکه کمال صفا و تازگی است و اینجا از ذکر عشیقہ عثمان بیان سومی مگر
شکر و اندواز و صفای به ذکر ناله در آمده و گفت که

وَإِنِّي لَا مَضِيَّ الْعَمْرُ حَيْزُ أَحْتِضَارِيهِ | بَعُوجَاءِ مِرْقَالِ تَرُوحِ وَتَعْتِدِي

امضاء در گذراندن عوجا شتر بار یک لاشه مرقال ناله که بسیار پویه رود سبب گوید که من بر اینه در سبب نام قصد
خوردن با آنکه و در سبب غم خوردن و در وقت حاضر شدن و با ناله لاغر و بار یک که نسبت فریه بر تیز رفتاری خود تر باشد
و آن ناله بسیار پویه رنده است که راه میزد و بوقت شام بوقت با بدو حاصل انیکه هر مردی که باشد بچنین ناله تیز رفتار
که شام و نگاه را میزد و میس

أَمُونٌ كَالْوَاخِ إِلا رَانَ نَصَاءُ نَهْأَا | عَلَيَّ لَأَحِبُّ كَأَنَّ ظُهُورَ جِدِي

امون ناله که بزم نیدن و نباشد بجهت استواری اعضامی و آران تا بوقت روزه و غیره نصاء نامک بر زدن بیشتر
لأحب راه فراخ و آن صغیر اسم فاعل بمعنی مفعول حبس کلیم درشت مخطط امون نعت عوجاء است و کالواخ الاران
در موضع نعت امون است سبب گوید که من در سبب نام قصد خود را با ناله بار یک ناله از ثغیر نیش می نازند بجهت
استواری و آن ناله مانند نخته های با بوتا است در استواری و در شتی و آواز بر زوم بر می بر راه کشاده و فراخ که گویا که

که آن راه در اختلاف الوان خاک دور فراموشی مانند پشت کلمه مخطوط است که در شب باشد

جَمَالِيَّةٌ وَجَبَاءٌ تَرْدِي كَانَهَا | سَفِيحَةٌ تَبْرِي كَالْزَعَرَادِ بَدَا

جمالیة نامة که مجوز باشد در بزرگی و استواری و جباء نامة استوار و بعضی گویند که نامة بزرگ خساره رد می دودین
سفیحه ماده شتر مرغ سبک رو این لفظ مخفی نجاسی است بر می پیش آمدن از عسر کم مؤان صفت ظلم مخدوست
که شتر مرغ نر باشد از بد خاکستر گون جمالیة نعت و جبار است تیس گوید که نامة مذکوره مشابه شتر تراست در بزرگی
و سخت استوار است که بسیار سید و دگویا که آن نامة ماده شتر مرغ سبک رو است که پیش آید برای شتر مرغ نر کم
خاکستر گون چونکه شتر مرغ بسیار سید و دهنش شبیه او باشد ماده شتر مرغ که پیش آید بر موصوف را

تَبَارِي عِتْقًا فَانْجِيَاتٍ وَاتَّبَعْتُ | وَظِيْفًا وَظِيْفًا فَوْقَ مَوْلَى مُعْتَدِكِ

سبابة بر بر می معارضه کردن ناصیه نامة تیز در عتاق ناهای گرامی لطیف استخوان ساق وارش دست ستوار
مور راه معتد رام کرده شده و معتت معطوفت بر تباری میگوید بر بر می معارضه میکند نامة مذکور ناهای
گرامی تیز روان از پی استخوان دست استخوان ساق خود را میفرسد بالای برای که رام کرده شده
بسیار رفتن در آن

تَرَبَّعَتِ الْقَفَّيْنِ فِي الشُّوْلِ تَرْتَعِي | حَدَّ الْوَمَوْلَى الْأَسْرَةَ اشْبَدِ

تربع طلفا بهاری چریدن قف زمین بلند و اشب معنی جمع است شول جمع شاکه معنی نامة که شیر او
کم گشته باشد و از زادن او هشت ماه گذشته باشد حدیقه عنبر بار با درخت موی آنکه باران دویم از بارانها
بهار باریده باشد که آنرا اولی و باران اول را و می گویند اسره جمع سرت معنی بهترین جای از وادی
اشب نازک موی الاسره نعت وادی مخدوست یعنی چریده است آن نامة در ایام بهار و در جائی بلند در آن
ناهایی کم شیر بعد از آن میگوید که آن نامة میچرد مرغزار مائی وادی نازک که خاک او نرم است و اول باران
آن سال باریده است بر جایهای بهترین آن وادی

تَرِيحٌ إِلَى صَوْتِ الْكُهَيْبِ وَتَشْتَقِي | يَذِي خَصْلٌ رَوْعَاتٍ أَكْلَفَ مُلْبِدِ

تریح بازگشتن هب چراند که سپندان و شتران که ایشانرا زجر کند و گوید که ناه که زجر است شتر و غیره را در اینجا
آواز کنند مراد است روع رسیدن خصل جمع خصله است معنی یکیده مواکلف آنکه زنگش میان سیاهی
و برخی باشد بلند شتری که از بول و ریخ او چشم سرین است همچون نمر که در وادی خصل صفت نوب مخدوست

بمخین کلف لغت بعیرت معنی آنکه ناقه مذکوره تیزبوش است که باز میگردد موی کسی که آوازش و بدو بازگشت او خواهد و پرنیز میگوید خود که خداوند دسته نامی مویست از ترسید نهایی شترزینه که رنگش سیاه سرخی و سیاهی باشد و شیم سرین و از بول و غیره او همچون نمد گردیده است

کان جناحی مصرحی تکلفاً

جفا فیه شکا فی العیب بمسرد

مصرحی که کس سپید کف فرا گرفته حق حفاف جانب شک و درختن چینه بسوزن و غیره عیب بنوم یعنی استخوان بن او سر و درفش کفش گران و غیره معنی بیت اینکه گویا که دو بازوی که کس سپید فرا گرفته است دو جانب و م آن ناقه یا که دوخته شده است در استخوان و شش بدو کفشتان حاصل اینکه موی دوم او از هر دو جانب در درازی و دو فور مانند دو بازوی که کس سپید است که در دو جانب بنوم بدش دوخته اند

فطوراً یخلف الزمیل و تارة

علی حشف کالشن ذاب و مجدر

زمیل اینجا معنی کسی است که پس سوار شیند حشف پستان که نه بی شیر تر بنجیده و آوی زمرده مجد و اینجا آنکه شیش کم شده باشد معنی اینکه پس گاهی نیزندان ناقه با دم خود پشت ردیف را و گاهی نیزند او را بر پستان که نه که مانند شک که نه است که دریده باشد و زمرده و خشک گشته است از شیر

لها فخذان اگیل التخنز فیهما

کانهما بابا منیف مسرد

فخذ و فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ مصدر است تخنز گوشت آگند و آگنده شدن و منیف بلند کرده است و فخذان و فخذان کرده منیف صنف قصر مخدوف است و از باب اینجا مصراع در مراد است معنی اینکه مرناقه مذکور را در ران اند که تمام کامل کرده شده است گوشت و رانها یعنی پر گوشت اند گویا که آن مردود و مصراع گوشک بلند اند که تا بان و فخذان کرده شده است

و طی محال کالحنی خلوفه

و اجرنة لرت یکای منصد

محال جمع محال است معنی استخوان پشت حتی کمانها خلوف جمع خلوفت که کوتاه ترین استخوان پهلو باشد اجرنه که پیش گردن شتر از فرج تا شتر باشد از چپانیدن و آبی جایی از بدن شتر که چون خوب با حل بوی سردش کند و استخوانهای گلوم را دست تصدیریم نهادن و تفعیل برای مبالغه است و طی محال و اجرنه بر فخذان معطوفت و ضمیر خلوفه بطی جهت و کالحنی خلوفه معنی خلوفه کالحنی است در موضع لغت

محال و جمله زت لغت اجزیه است معنی دیگر مرقه مذکور را نورد استخوانهای پشت است یعنی استخوانهای پشت در بریم سجده است
که همچو کمانهاست استخوانهای کوچک پهلوئی و عین استخوانهای پهلو که متصل است بان نورد و همچو کمانست در کتبی و
مرقاة مذکوره را باطن کرکوت که چپانیده شده است با استخوانها کلو که بریم نهاده شده است

كَانَ كِنَاسِي ضَالِكًا يَكْفَانِيهَا وَأَطْرُقِي تَحْتَ صُلْبِ مَوِيدٍ

کناسی نگاه آمو درین درخت ضاله کنار دشتی کف فرا گرفتن اطرف خشم و ن کمان می سجده بر سو فار
قسی جمع قوس است مویذ توانا کرده شده و از اطرف قسی کمان خشم و مراد است میگوید که گویا که در خواب نگاه
آمو که درین کنار دشتی باشند فرا گرفته اند مرقه مذکوره را یعنی هر دو نخسل رود دست مانند در خواب نگاه
آمو است و گویا که کمان خشم و مراد است از کمانهاست زیر استخوان پشت او که توانا است یعنی استخوان پهلویش که زیر
استخوان پشت او است مانند کمان خشم آورده است

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَانَتَا تَرْتِيبَلِي دِرَالِي مَسْتَدِيدٍ

افتل یافته و اینج آری شکر که در رفتن از پهلوئی او دور باشد مراد است سلم و لو که یک گوشه دارد و آلی تهی گفته
و توست شد قوی و استوار و در آلی لغت ترتیل مخدوف است میگوید که مرقه مذکوره را در آلی نسبت که یافته
شده و دور افتاده است از پهلو یعنی در وقت رفتن آری او بر پهلو نمی رسد گویا که آن نافر میرود با او
و لو مردی که تنی گسسته و لو و قوی باشد یعنی چنانکه مرد توانا و دو لو پرتاب برود دست خود گیر و دو
برود دست از پهلوئی او جدا باشند همچنین آری آن نافر از پهلوئی او جدا می باشد پس گویا که نافر
مذکوره با دو لو همچنین مرور راه میرود

كَهَنْطَرَةِ الرَّوْمِيِّ أَقْسَمَ رَبِّهَا لِيَكْتَفِنَ حَتَّى تَسَادَ بِقَرْمِدٍ

قظه بل بزرگ تشدید بلند و گم و آهک کردن قرم نوعی از سنگها و قرمید یکسر اول خشت پنجه درومی صفت
بل مخدوف است و جمله قسم در موضع حالت و جواب قسم لکن تفنن است میگوید که نافر مذکوره در بزرگی
و استواری در بریم سح که استخوانها مانند بل مرور می است در حالیکه سوگند خورده است خداوند او که بخدا آرسنه
فرا گرفته خواهد شد این بل و گذشته نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد رنگ خشت پنجه

صَهَابِيَّةٌ الْعَشُونِ مَوْجِدَةٌ الْقَرِيَّ بَعِيدَةٌ وَخَدِ الْجِلِّ مَوَادَّةُ الْمَيْدِ

صهابه ای که سپیدی او با سرخی آمیخته باشد و ظاهرش هم و سرخی و باطن آن سپیدی داشته باشد عشون به
سپیدی است

در آنکه زیر زنج شتر باشد مستوار و توانا قری پشت و خد نوعی از رفتار شتر تواره بعضی مواج و از مواج
 الید نیز رفتار مراد است و صها بیه خبر استدا مخدوست امی صها بیه تعنی اینکه سرخ و سپید است مویها
 در آنکه زیر زنج اند و استوار است پشت او و در است رفتار پامی او یعنی میان دو قدم او دور می است و این
 گنایه است از سرعت میرموج زن است و است او یعنی سبک رفتار است

أَمْرٌ تَيِّدَا هَا قَتْلٌ شَرِّهِ وَأَجْنَحَتْ | أَلِهَآ عَضْدَا هَا فِي سَقِيفٍ مُسَكِّدٍ

امر سخت تا فتن شتر باشد گونه تا فتن از جانب زیرین بر عکس گوش خرخره بسیار اجنح میل جسم او در
 سفیف و سقف آسمان خائنه است آنچه بعضی و را بعضی کتبه داده باشد قتل مفعول مطلق است از امرت
 سر غیر لفظ گفته اند که تقدیر جمله و اجنح چنین است که و اجنح لها عضدانها کالاجنح فی سفیف و ظاهر اینکه تصدیق
 چنین است که و اجنح بها عضدانها کائنه فی سفیف معنی بیت اینکه سخت تا فته شده است هر دو دست او مانند
 تا فتن و از گونه یعنی هر دو دست او از پهلو و در میان دم داده شده اند مر آن تا در هر دو باز و او نیز در پهلو چنانچه میل داده میشود و بسیار
 که بعضی پشت او را بعضی کتبه داده باشد یا اگر خم داده شده در او و باز و که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان خائنه است
 پس از سفیف لاشه او مراد است بطور تشبیه

جَنُوحٌ دِفَاؤٌ عِنْدَ نَمْرِ أَفْرَعَتْ | لَهَا كِتْفَاهَا فِي مَعَالِي مُصْعَدٍ

جنوح ناله که بسبب طرد رفتن میل کند رفاق ناله جهان بقا عندل شتر بزرگ ناله شتر ناله نیز گوند افراع بلند نمودن
 تعالی بلند کرده شده و موضع بلند همچنین مصعد میگوید که ناله مذکوره میل کننده است در رفتار بسبب فوریت
 جهان رفتار است و بزرگ سر در پنج بلند نموده شده اند هر دو کتفا و در لاشه که بلند و عالی است

كَانَ عُلُوبَ السَّيِّمِ فِي دَأْبِهَا نَقَا | مَوَادُّ مِنْ خَلْقَاعٍ فِي ظَهْرِ قَرْدٍ

علوب جمع علب است بمعنی نشان شمع نوار و تنگ تور و امی از شتر جاشیک چون چوب جرس لب بوی رسد ریش کند
 خلقاع سنگ صاف درخشان قرود و جایی درشت و بلند میگوید که گویا که نشانه های تنگ در پشت و اضلاع ناله
 مذکوره جایی در و آب است یعنی سوراخ ما است که در و آب باشد از سنگ رخشان که در پشت جایی درشت
 و بلند باشد خلقت ناله را در درشتی و استواری سنگ صافی تشبیه داده و نشانه های تنگ را در سپید سوراخها
 سنگ صاف که در و آب باشد

تَلَدَّ قِيٌّ وَأَحْيَا نَابِتِينَ كَانَهَا | بَنَائِقُ عُمُرِي فِي قَمِيصٍ مُقَدِّدٍ

بناوق جمع بنیقه است یعنی خشک پیر این غرض جمع لغویان غرض است یعنی سپید تصدیر چاک کرده شده بدرازی و تمیز طاقی
 سوی علوب راجع است و جمله کانهها در موضع حالت از قاعسل تبین جمله فی قیص در محل لغت بناوق است میگوید
 که نشانههای تنگ ناله کاهی با هم جمع میشوند چون ناله کشیده دراز میشود و گاهی حسب امیکر و چون ناله در هم گرفته
 میشود و گویا که نشانههای مذکور خشکهای سپیداند در پیر اینی که بدرازی چاک کرده شده است و این حال که ذکر
 کرده در وقت نشاط می باشد و بعضی این بیت را ذکر کرده اند

وَأَنلَعُ نَهَاضًا إِذَا اصْعَدْتُ رَبِيرًا | كَسْكَاةٍ بَوَصِيٍّ بِدِحْبَكَةِ مُصَاعِدٍ

اتلع گرون دراز نهاض نیز جنبش سکان هم کشتی بوسی نوعی از زورق و جمله نهضاد و اتلع صفت عشق محذوف است
 و معطوف است بر رفان معنی آنکه مرناقه را گرون است دراز نیز جنبش چون بلند میکند ناله آنرا یعنی وقت بلند کردن گرون
 دراز و نیز جنبش است و گرون ناله هم کشتی است که در جمله بلند می میرود

وَجِبْرَةٌ مِثْلُ الْعَلَاءِ كَانَا | وَغَى الْمَلَكِيَّ مِنْهَا عَلَى حَرْفٍ مَبْدُودٍ

جبر کاسه سه علامه سندان انگران معنی اینها حسن فراهم آمدن است تبر و سومان معنی آنکه مرناقه مذکوره را کاسه سراسر
 که در سختی و در سختی اند سندان است و فراهم شده است جائیکه ملاقات میکند با سخوان دیگر از آن کاسه بر کرانه سومان
 کاسه سر که با سخوان دیگر ملاقات گویا که بر کرانه سومان فراهم شده است یعنی گویا که کرانه کاسه سر همچو سومان است

در استوار می تری

وَحَلَّ لِقَرَطَائِرِ الشَّامِيِّ وَمِشْفَرًا | كَسْبَتِ الْبِمَانِي قَلْدًا لَمْ يَحْدُرْ

مشفر لقمه شربت چرمی که او را ببرک درخت طاق پیراسته شهنشود که درون شامی بیانی صفت جل مزخرف است
 معنی آنکه مران ناله را خسته است در صفا همچو کاغذی که او را مرد شامی ساخته باشد و لغی است همچو چرمی که پیراسته
 باشد او را مردینی بارک طاق چاک کردن و بدرازی که کرده نباشد یعنی لقمه او همچو چرم پیراسته یعنی است که بجز
 چاک کرده باشد و کژی را بومی راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَاوِيَّاتَيْنِ اسْتَكْنَتَا | بِكَعْضِي حِجَابِي صَخْرَةَ قَلْتِ مَوْدِدٍ

مادیه آینه استگمان در پوشش شدن حجاب استخوان بر وقت منگای در کوه که آب در وی گرواید و اضافت حجاب است
 صخره یعنی من است همچو خام فضا و قلت مورد بدل است از صخره تصدیر کلام اینکه لها عیان کالماوین استگناتا
 بعضی حجابین من صخره می قلت مورد معنی آنکه در مران ناله را در چشمان اند مانند دو آینه که آن هر دو در پوشش

شده اند و پوشیده گشته اند و در وقت استخوان بر روی آن استخوان دروشتی از سنگ است که نمناک گردد آن آب
باشد یعنی استخوان بر روی همچو سنگ است که در روی نمناکی باشد که آب باران در او کرده باشد و در چشم و چون آینه است

در رویشانی و صفا

طُحْرَانٌ عَوَارٌ أَلْهَدَىٰ فَتَرَاهُمَا | كَمَنْحَرٍ لَّتِي مَدَّ عَوْرَةَ أَيْمِرٍ فَرَفَتْهَا

طحری برین انداختن چشم خاشاک را عوار خاشاک پرستونک و اضافت او سوی قدسی بیانیه است چنانکه در قول کعب
رضی الله عنه من خاد من لیوث الاسد مسکنه به بطن عوثر غیل و در غیل کجول چشم سر می بین که در اصل خلقت
بچنین باشد عوار ترسانیده فرقد گو ساله گاودشتی طحوران نعت عینان است معنی اینکه در چشم آن تا قد برین
می اندازند خاشاک را از خود پس بر بینی تو ای مخاطب چنان مذکوره را در حسن خوبی مانند و چشم سیاه گاه
دشتی که ترسانیده و مادر گو ساله باشد یعنی چشم از چشم گاودشتی سحر دار است که از شکار کننده ترسانیده باشد

وَصَادِقًا سَمِعَ التَّوَجُّسَ الشَّرِيَّ | لِيَجْعَلَ خَفِيَّ أَوْ لِيَصَوِّتَ مُنَادٍ

توجس گوش بر آواز نرم نهادن سر می شب رفتن توجس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و مناد
و فاش کرده میگوید که بر باقه مذکوره را و گوش است که راست و درست نماید شنوای گوش نهادن است
وقت شب رفتن بر آواز نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش را سخت شنوده آواز نرم بلند را چون
او گوش می نهد وقت شب رفتن

مَوْلَانِ نَعْرِفُ الْعَمَقَ فِيهَا | أَمَا مَعَنَا شَاكِرٌ يَحْمِلُ مَفْرَدًا

مواهل گوش تیز و سیخ کرده شانه ز گاودشتی که ندانفت او ندکه است میگوید که هر دو گوش او تیز و سیخ کرده که می شناسد
تو سخاوت نافرمان آن هر دو گوش که از میان سنجبت او دریافته میشود و آن هر دو گوش مانند گوش زر گاه
بیشتی است در موضع حویل که از ریزه خود تمنا افتاده باشد و درین حالت گوش لامحال سینه نموده میدارد

وَأَرُوْعٌ بِنَاضٍ أَحَدًا مَلَكًا | كَثِيرٌ دَانَةٌ صَخْرَةٍ فِي صَنْعِ مَصْنَعٍ

اروع ترسناک بناض بسیار جنبنده و خد سبک و ترساننده طبع سخت و درشت آواز سلی که بان سنگها شکنند صانع سنگها
بهنامت صد درشت اروع نعت قلب مخد فست و اخلافت مر و آه سوی صخره یعنی من است میگوید که در نافرمان مذکور
راوست که بسیار ترسنده و جنبنده و سبک و شتابنده است بسبب نور تیز روشی و سخت است مانند سنگی که با و
سنگهای شکنند از جنس سنگهای که در میان سنگهای پهن و سخت باشند پس ل در میان استخوان پهلوی چون

شک است میان سنگهای بهنا

و اعلم مخدوت من الا نفي مارين

عقيق مني ترجمه به الارض تودد

اعلم انك لب با ان و چاك باشد مخدوت شكافه مارين به مني ترجمه نداشتن و شكسار كردن و عسل نعت شکر است
معنی اینکه در مذاقه مذکوره را نفی است چاك کرده و شكافه است از مني ترجمه و معنی لفيج او چاك و زبره مني شكافه و
سویاخ کرده است و ان تا قدر است که هرگاه میزند مني خود زمین را زیاد میکند و زودتر زیاد تر تیر می رود

و از شیت که تر قاع از شیت ارقلت

مخافه مگویی من القيد محصدا

ارقال بویه رفتن شد پوست بزغال اقتصاد سخت بافتن نموی نعت سوط مخدوت میگوید که در ان نحو هم من بویه
رفتن و بویه می رود آن نامة و اگر نحو هم کم بویه نرود نمیرود بویه بجهت است و از تا زمانه پیچیده که از پوست
بزغال ساخته و سخت نامة شده است

و از شیت ساعی و سيط الكور رأسها

و عامت بضیعها تجاء الخفید

مساماة با هم شدن فسط کور آنچه پیش بالان می باشد چون روزین قریوس عوم شنا کردن صبح بازوسه
نهار شافتن تخید و شتر مرغ سبک و نجا مفعول مطلق است از فعل مخدوف که عامت بضیعها بر می دلالت
میکند معنی اینکه و اگر نحو هم من بلند میکند از پیش بالان سر خود را و شنا میکند هر دو بازوی خود یعنی سبک می رود
و می شنا بر نحو شافتن شتر مرغ سبک

على مثلها أمضى إذا قال صاحبي

الأيثني أوديك منها وأقدي

ضمیر نهاسوی شقت سفر حسب بلاذرا و ان در نظم و شعر و جاز است اگر قرینه بر تعیین مرجع موجود باشد معنی
بیت آنکه برانند این نامة که وصف او بیان کردم میگذرم در سفر خویش و قتی که میگوید بمنشین من که آگاه باش
کاش من سر بهای تو و سلم زین شقت و کاش من هم نجات یابم و سر بهای خود و هم یعنی رفیق مراد
علاکت یقین کرده است پس میگوید که کاش من ازین شقت سر بهای تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز برای نام

و جاست اليه النفس خوفاً وحالة

امصاباً و لو أمسى على غير مرصد

جاش بر آمدن دل از ترس اضطراب صدمی نگاه بد است معنی آنکه من بر چنین تا تو در چنین نغمه مولانا میرم قتی که می بر آید سوی
من از جان و از ترس شقت آن بجان میگذرد خود را مصیبت رسیده طاک گشته اگر چه شام تو ما بر میگزیند نگاه دشمنان بر زمان

إذا القوم قالوا من قتل أبنی

عینت فلما كسل ولما تبدل

عینت فلما كسل ولما تبدل

تبلد تحیر و تردید کردن کارهای سبک و بزرگ چون هم میگویند در مهمی است جوایز و که ما را کفایت کند و از دست دشمنان
 من بپارم که بدستی که من را زده کرده شده ام ازین سخن سخن من گمان می آید که ایشان مرا میگویند که از نشان دشمنان
 را دفع و بهم را کفایت کنم پس نه کمالی میکنم در دفع دشمنان کفایت هم نشان که تحیر و تردید میکنم بلکه آنرا کفایت میکنم کمال
 بویخبر

أَحَلَّتْ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَاجْذَمَتْ | وَقَدْ خَبَّ أَلْأَمْعَزُ الْمُسَوِّدُ

احاله چسبن بر شیت سی روی آوردن بگری قطع تازیانه اجدام نیز رفتن شتر خست اضطراب و تبسیدن آنرا شتر
 آب آغز زمین سخت سنگ ناک و جلد و قد خست است از فاعل اجذمت یعنی اینکه چون شنیدم ایشان که استداد میکنند
 در مهمی عاشرم براه خود با تازیانه پس نیز رفتاری کرد و بر سر تازیانه در هنگامیکه چسبید بر زمین سخت سنگ ناک که از
 آب آفتاب فروخته شده بود یعنی در شدت گرمی بجایت هم شایع ارشدم

فَذَالَتْ كَمَا ذَاكَتْ وَوَلِيدَةٌ مَجْلِسٍ | تَوَمَّى رَبُّهَا أَذْيَالُ مَجْلِسٍ مُسَمَّوَةٍ

ذال خرمیدن لیده پرستار محل جامه سپیدی یعنی اینکه پس خرید آن تاوه خیال که نخ را بر سر مجلس هنگام رقص
 در حالیکه نباید مالک خود را دامنه ای جامه سپید که دراز انداخته را تاوه را بخر امیدین پرستار وقت رقص
 در مقام که با دامنه ای بزرگ اولسب بزرگ

وَلَسْتَ بِمَجْلَالِ الشَّارِعِ مَحْتَدَةٌ | وَأَنْتَ بِنَيْتِ سِدْرٍ فِذِ الْقَوْمِ مَارِفِدٌ

تعه پشته و معنی شیب هم آمده است استر فادیا یعنی در استن معنی بیتا اینکه دستم من بسیار فرود آورنده پشته فاجبت
 خوف همانان ولیکن چون باری میخوانند قوم از من باری میدهم در جنگ دشمنان همانی همانان

وَأَنْ تَبْخِيْتِ فِي حَلْقَةِ الْقَوْمِ كَلْفِيْنِ | وَأَنْ تَقْتَنِصِنِي فِي الْحَوَائِثِ تَصْطَلِي

حوائث جمع حائث یعنی دکان شراب یعنی اگر طلب داری مرا در حلقه و محفل قوم که بجهت مشوره در مهمات جمع میشوند
 خواهی یافت مرا در آنجا و اگر شکار کنی مرا در پیشانه شکار خواهی نمود مرا یعنی من در مهمات امور هم شیر قوم
 ام و در لعب هم سرور او شانه

مَتَى تَأْتِي أَصْحَابُكَ كَمَا سَارَ وَوَيْدَةٌ | وَأَنْ كُنْتَ عَنَّا غَائِبًا فَاعْزِ وَأَزِدْ

صبح شراب با ما می خوردندین کاس طعم شراب آن مونس است و ما در آن شراب نه بود کاس نگویند و آن رویه
 رویه مراد است میگویند که هر وقتی که بیایی تو نزد من به با ما و خواهیم خوردن ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

توقاب از آن جا هم ترومن نیایی پس تو فکر دبی نیاز شو و زیاده بی نیاز و تو نگر شو و آنچه که میداری بعضی این بیت را ذکر کرده اند

وَأَنْ تَلْتَقِيَ الْحَى الْجَمِيعُ تَكَرَّرَ قِنِي | إِلَى ذُرِّيَّةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَدِّقِ

زوره بلند می بر خیز تصدیق مقصود و آلی زوره متعلق بفعل مخدوفست که نسبت باشد معنی آنکه و اگر فراموش آید مردمان قبیله تمام محبت فخر نمودن با نسب و حساب چنانچه دستور آن زبان بود پس ملاقات کنی در بیایی تو مرا که نسب خودت را باین سبب سوسی خانه گرامی که مردمان رنگ و روایت فراموش می آیند یعنی من نسبت جمله قبیله خاندان بزرگ میدارم

نَدَامَايَ بِيضَرَكَ كَأَلْبَجُورِ وَقِينَةُ | أَسْرَحُ الْيَنَابِينَ بِرِدِّ وَنَجَسِ

ندامی جمع ندامت یعنی حریف شراب و نمشین قینه کنیز سرد و کور و کلبه سیاه چهار سو که عرب بر خود چندان محبت جامه زعفرانی میگویند نمشینان من سپید رنگ اند مانند ستارگان عیسی چهارم می شان در تبابانی محبوبت ندامت و هم حریف شراب من کنیز سرد و گوشت که می آید سوسی من گاهی در کلیمهای سیاه چهار سو و گاهی در جامه های زعفرانی

رَجَبٌ قَطَابُ الْجَبِّ مِنْهَا رَقِيقَةٌ | بِجَسِّ النَّدَامَى بَصْدَةَ الْمَجْرَدِ

رجب کشاده قطاب گریبان جس بودن بدست بصدنگ پوست آکنده گوشت شجره وضعی از بدن که از جامه برود باشد میگوید که کنیز که مذکور چنانست که کشاده است چاک گریبان از او که دست اندرونش توان آورد و نازک لطیف است و رس نمودن نمشینان با زحمانی و نازکی است بدن و که از جامه برودن همانند

إِذَا نَحْرُ قَلْبِنَا أَسْمِعِينَا الْإِبْرَتُ لَنَا | عَلَى رِيسِهَا مَطْرُوقَةٌ لَمْ تَشْدُدْ

تساع سرد گفتن سمع من سرد گویند ابر پیش آمدن رسل روش نرم مطروق آنکه چشم و پیش بریده باشد و در روایتی مطروفه بفاذعت یعنی ضعیفه میگوید که چون میگویم کنیز مذکوره را که سرد و بگوشش پیش ما با نوقت پیش می آید سرد گفتن سرد میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سرد و نغمه در حالیکه او بیمار چشم است گویا که چشمش بچشم او رسیده است یا آنکه در حالیکه در سرد و گفتن نرمی میکند و ضعف میدارد

إِذَا رَجَعْتُ فِي صَوْتِي خَلَّتْ صَوْتِيهَا | بِجَاوِبِ أَظْفَارِ عَلِيٍّ رَجِيحِ رَدِّ

ترجیع آواز در گلو گویند و ایندن تجاوب با هم سخن گفتن اظهار جمع ظمیر است بعضی زنی یا ناز که سینه شیر خوار و در رجع اول سینه شتر که در فصل بهار پیدا شده باشد زوی پاک شوند و میگوید که چون کنیز مذکور بوقت سرد آواز خوشیستن

در کلو میگر و اندکجان برمی تو آواز خیرین و راکه آن آواز با هم نوحه کردن ما در آن سحر شیر خوار است بر اول سحر
مالک خود یعنی در آواز او چنان در و ناکه است که در آواز نوحه می باشد و اکثر در آواز آن نوحه بشهر میگردند و
گفته اند که از اطراف نامی سحر در و از رعبه سحر شان مراد است و معنی اول نسیب است

وما زال تشرب فی الخمر و لذتی | و بیعی فی انفاقی طریقی و متکلی

تشرب بسیار آشامیدن طریقی مال نو که کسب خود آید بکند و مال و غیره مال کهنه که میراث رسیده باشد یعنی پیوسته
است بسیار آشامیدن من شرابها را پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته شراب می نوشم و از نشئه اولذته
می یابم و پیوسته است فروختن من چیزهای گرامی را در شراب و پیوسته است خرج نمودن من مال خود و کهنه را
در لذات

الی ان تماتت العشیره کلها | و افردت افراد البعیر المعسد

شعاری خویشین را از چشمه نگاه داشتن بعد از قطران لیده میگوید مال خود را ببعوض اطلاق آوردم تا
آنکه جناب نمودند و همان قبیل از من تشکار کرده شد ممتد متخا نمودن شرک بر می قطران لیده باشند از
دیگران یعنی ایشان را بسبب اطلاق گشتند و تنها نمودند

رأیت بنی خبراء لا ینکرونی | و لا اهل هذک اطراف الممد

خبر از زمین فقیر از منی خبر یعنی فرزندان زمین میگویند که نشان معلوم نیست پس منی زمین نسبت میکنند که اصل
بر خیز است طرف خرگاه و خیمه از چرم میگوید که اگر مردمان قبیله مرا بگذراندند مرا ازین ضرری نیست زیرا چرمی
بیم خیمه محتاجان را که ناشنای میکنند با من بلکه مرا می شناسند بسبب احسان من ناشناسای میکنند مرا
صاحبان بن خیمه و خرگاه دراز کرده شده یعنی امیران هم مرا می شناسند بسبب احسان و دفع اعداء که میکنند

الا ایضاً اللدائی لخصر الوغی | وان اشهدا للذات هل انت مخلدی

اظهار همیشه داشتن لفظ احضر در اصل ان احضر است ان ابقاء عمل حذف نمود که ان اشهد بروی
ولایت میکند معنی اینکه گاه باش امی که مرا سرزنش میکنی بر اینکه من حاضر می شوم خبک را و حاضر می شوم در لذات
آیا تو همیشه باقی وارنده مرا یعنی خجیل و بدول نیز همیشه باقی نیماند و در دنیا پس در جنگ رفتن خود تا کردن فایده نیست

فان كنت لا تسطيع دفع منیگی | فدعنی اباد زها یدما ملک یدی

تسلیج در اصل تسلیح است تا بهجت نقل ساقط کرده بدین معنی موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگرستی

که رستوانی دفع موت من بهر حال پس بگذار که شبانی کنم سوی موت خود با آنچه مالک شده است و راوست من بکنم
چون بهر حال مردن ضرورت است پس بگذار که سوی موت خود با مال و شجاعت شبانی کنم

فَلَوْلَا ثَلَاثٌ هُنَّ مِنَ الذِّمَّةِ الْفَسْتِ وَحَدِيكَ لَمْ أَخْضِلْ مَتَى قَامَ عَوْدِي

جدایم بگفته اند که یا عیسی پدید یاتحق یا نبخت است خصل ملک و داشتن خود و جمع عاید است بمعنی بیماری کسی که سنده
تغنی بیت اینک پس اگر نباشد دوست و دشمن من سه چیز را که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر سه چیز مطلوب من نباشد سوگند است
ببخت و حق تو که در آنوقت باکی ندارم از اینکه کی بمیرم و پسندگان بیماری من کی از بالین من خرسزند

فَمِنْهُمْ سَبَقِي الْعَادَاتِ بِشَرِيَّةٍ كَمَيْتٍ مَتَى مَا تَغْلُ بِالْمَاءِ تَزِيدُ

عاده زن سرزنش کند و کیت نام شراب است اغلا گفته اند که خبیا بمعنی سخن است از یاد کفک آوردن سببی پیدا
شود هرست خنهن خبر اوست میگوید که پس بعضی از ان سه چیز شبانی کردن نیست از سرزنش علامت گران بماند
شرتی از می که برگاه آمیخته شود با آب کفک اندازد پس این یک خیر است از ان سه

وَكَمْ مِی إِذَا نَادَى الْمُضَافُ مُحْتَبًا كَسِيدِ الْعَضَا بِنَهْمَتِهِ الْمَسْوَرِدِ

مضاف ترسند که بر می دشمنان از هر جانب فراهم آید محتب اسپ فراخ کام تسید گرگ عضا درخت طاق متور و
باب آینه تنبیه واقف بیدار گردانیدن و تنبیه در محل نعت سید مخدوفت تقدیر اینکه کسید العضا المتور و سید
نهتمه معنی آنکه و چشم دوم از ان سه خبر بازگشتن نیست و قتیکه آواز کند در رسنده که دشمنان گرد او از هر جانب
فراهم آمده باشند سوی اسپ فراخ کام بعینه خیر و دم آنکه چون مرد ترسناک فریاد بر آورد من بازگردم چای
اسپ فراخ کام نیز رفتار که در تیزی مانند گرگ دشتی است که آنجا درختان طاق باشند و هم من در بیدار کرده
و بر نخفته باشد و سر آن گرگ آنگ دارد که آب آید پس در حال تیزی زیاد تر میباشد

وَيَقْصُرُ يَوْمَ الدَّجْنِ وَاللَّجْنِ مَعْجَبٌ بِبَهْمِكَ نَحْتِ الْجَبَاءِ الْمُعْتَدِ

و جن بر که آسمان از او پوشد بهکنه زج این نیکو صورت چهار گره و خیمه میگوید که خیر سیوم از ان خیرها کوتاه
نمودن نیست روز برابر و ابری که آسمان از او پوشد البته شگفت آورنده است و این قول جمله معترضه است
یعنی خیر سیوم کوتاه ساختن روز برابر و گذاردن او است با عشیقہ جوان تازه روزی خیمه بلند کرده شده
باستونهای آن از کوتاه ساختن روز گذاردن او و مراد است و لفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورده ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَانَ الْإِنْسَانُ وَالذَّمَّ لِيَوْمِ عِلْقَتِهِ

عَلَى عَشْرٍ أَوْ خُرُوجٍ لَمْ يَخْضُدْ

برون جمع به است و آن هر سلفه را گویند چون دستانه و پامی بر بن کوشوار و مانند آن و مالج جمع و بلج است یعنی باز و بند عشر و خنیت که بفارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خروج بیدانچه تخفید بریدن شاخهای پراکنده میگوید که دستانه و پامی بر بن و باز و بندهای که عشقه مذکوره میدارد آونجه شده است در درخت خرک باید انچه که شاخهای او بریده نشده است یعنی دست و پامی او در نزاکت همچو شاخهای خرک باید انچه ماند

كَرِيمٌ يَرْوِي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ

سَتَعْلَمُونَ أَنَّمَا عَدَا ابْنَا الصِّدِّيقِ

صدی شده کریم روی یا ابتدا خبر مخدومت یعنی خیرین لیم یا خبر بستان است یعنی ما کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکند نفس خود را در زندگی خود و بلذات فانی شود پس از آن میگوید واضح را که عنقریب خوابی و چون من تو سرد و خواهی نمودم و که گیت از ما نشنود صاحب حسرت

أَرَى قَبْرَ نَحَامٍ يَخْتَلِ بِمَالِهِ

كَفَأَرْغَوِي فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدٍ

نحام آنکه بزهر هم آوردن مال حریص باشد میگوید که من می بینم گو کسی که بزهر هم آوردن مال حریص است و گل میکند مال خود مانند کورس که گراه باشد و بی بودگی و تباه کند مال خود را یعنی گو بخیل کورخی که در ممالیها و عطل یا مال خویش تباه کند مساوی است و در مردن شان فرقی نیست پس در خصل فائده نیست

تَرَى جُثُوثًا مِنْ تَرَابٍ عَلَيْهِمَا

صَفَائِحُ صَفِيصَةٍ فِي صَفِيحٍ مُنْضَدٍ

جثوة توده ریگ و سنگ صفا ح جمع صیفحه است یعنی سنگ پنهان صفا بر هم نهاده میگوید که در قبر کریم و خیل فرقی نیست که دیده میشود هر دو گور و توده خاک که نهاده اند بران هر دو سنگهای پنهان در میان سنگهای پنهان بر هم نهاده یعنی گور هر دو یکسانست که توده خاکست که آنها سنگ پنهان یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت سیان شان تفاوتی نیست

أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِي

عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُنْتَشِدِ

اعتیام گرفتن و برگزیدن از مال عقیده گرامی از هر سپینه میگوید که می بینم مگر را که می گزیند جو اندر آن را و می گزیند گرامی مال کسی که در خصل از حد گذشته است و سختی میکند در انفاق یعنی موت هر دو را نمیکند و پس از کریم منح نمودن چهل است

أَرَى الْعَيْشَ كَذَا أَقْصَا كُلِّ لَيْلَةٍ | وَمَا تَقْصُرُ الْآيَامُ وَاللَّهُ هُوَ يَقْدِرُ

تقصان لازم و متعدی هر دو آمده است میگوید که می بینم زندگانی را همچو کتبی که کم شود هر شب یعنی زندگانی همچو کتبی که از آن صرف کنند پس هر آن چیزی که از او فنا میشود و آنچه که کم نمایند او را ایام و روزگار بر آنه با تمام خواهد رسید

كَمْ لَكَ إِنْ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى | لَكَ لَطُولُ الْمَرْخِي وَتِنْيَا لَا يَلِيدُ

طول رستی که بجهت پریدن ستور دراز کند نمی کرانه رسن از زمانیه مصدریه است و لنگا طول خبر آنست میگوید که سو کند هست به زندگانی تو که موت مادام که ناراستی کند و بگذار و جوان را یعنی مدت گذشتن موت انسان زنده بر آنه مانده است برستی دراز فرشته و طال اینکه هر دو کرانه او بدست خداوند ستور است پس انسان و مدت زندگی و موت چون ستور است در رسن دراز کرده بدست خداوند خویش

فَمَا لِي أَرَانِي وَأَيْتَعِبِي مَا رِكَ | أَمْ تَأْ أَدُنْ مِنْهُ يَا عَنِي وَيَبْعُدُ

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و سپهر غم خود را که مالک نام است که هر گاه که نزدیک میشود من و را بعید میشود و از من دور میگردد و گویند یا شاعر از نزدیک حستن خود با او دوری خواستن و تعجب میکند و تبسبب آن بود که شتر معبد بر او طرفه گشته بود پس طرفه از سپهر غم خود مالک خواست که در حست و جوی شتر ادا کند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و اعانت نه نمود

يَلُومُ وَمَا أَدْرِي عَلَيْكَ مَا يَلُومُ مِنْهُ | كَمَا لَا مَنِي فِي الْحَيِّ قَوْطِبْنُ عَبْدِي

میگوید سپهر من بناحق ملامت میکند و نمی در یابم که بر کدام خیر و سبب ملامت میکند مرا چنانکه ملامت نمود مرا در قسبه قوطبن عبدلی سبب

وَإِيْسِنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتَهُ | كَأَنَّا وَصَعْنَا إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدٍ

رسن خاک گور محمد مدفون میگوید که ملامت کرد و نا امید گردانید از هر نیکی که بستم او را یعنی که از هر مطلوب نیکی مرا نا امید نمود و گویا که ما نهادیم آن نیکی را سوی خاک گور مرده مدفون یعنی چنان نا امید گردانید که گویا ما او را در خاک دفن کردیم

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتَهُ غَيْرَ الْبَنِي | نَسَدَتْ فَلَمْ اغْفُلْ حَمُولَةَ مَعْبِدٍ

حموله شتر بار بر او غیر انشی یعنی کنشی است میگوید که ملامت میکند بی سبب و بی آنکه چیزی بگویم لیکن اگر نگاه همین است که بستم شتر بار بر او معبد بار او را در این خیر و غفلت نکردیم

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَىٰ وَجَدَّكَ إِنَّهُ
مَتَىٰ يَكُ أَمْرٌ لِلنَّكِيتَةِ أَشْهَدُ

نکیتہ کا رشتہ دارانہ در و کوشش کر وہ شوہر ہو گا کہ اگر گناہ من است ہمیں بہت کہ من نزدیک کیجئے خود را با عیسم خود بسبب قرابت و سوگند نخت تست کہ اگر باشد اور عیسم اور امش آید کار و شوار حاضر مشوم اور نصرت ینام

وَإِنْ أَدْعُ فِي الْحَبْلِ أَكُنْ مِنْ حَمَائِقِهَا
وَإِنْ يَأْتِيكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ اجْهَدْ

جلی کا بزرگ تیگوید کہ اگر خواندہ مشوم در کار بزرگ میباشم از نگاه دارندگان حامیان او اگر آوزند و دشمنان کار که کوشش طلبت عیسم اگر دشمنان صحبت کار زار تو فراموش آید کوشش کنم در دفع ایشان

وَإِنْ يَقْدِرُوا بِالْقَذَعِ عَرَضَكَ اسْقِمْهُمْ
بِكَاسِ حِيَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّهْدِيدِ

قد فاند خن و دشنام کردن قطع پیدی زبان عرض حسب مردم تهدد و تهدید ترسانیدن حیاض جمع حوض است تیگوید کہ اگر دشنام بند اعدا بسخن فحش و پید آبرو و حسب تر عیسم اگر دشمنان سخن بدر آبروی تو گویند تو شام ایشان شرتی و جامی از حوضهای موت پیش از ترسان ایشان

بِأَحَدَاتٍ أَحَدَتْهُ وَكَعْدَاتٍ
هَجَائِثِي وَقَذْفِي بِالشَّكَاةِ وَمُطْرَدِي

احداث اینجا عیسم پید کردن بدی شکاۃ و شکایہ شکوہ گلہ مطرد مصدر می است بعضی را ندن کرد و تیگوید کہ مراد است می کنند بدون بی کہ پید کرده باشم و را و مانند پید اکتفہ بدی است نکو سیدن من از من با گلہ و را ندن دور کردن من است یعنی مرا مانند مفسدان می نکوند و شکوہ من میکنند و از من مرا مانند

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأَةً غَيْرَهُ
كَفَرَجٍ كَرِيْبِي أَوْ لَا تُطْرَبِي عِدَّتِي

مولی پسر عم نظر زبان و اون تیگوید کہ پس اگر بودی پسر عم من مردی غیر مالک عیسم اگر پسر عم من مردی دیگر بودی البتہ میکش و سختی مرا یا ہر آئینہ زمان میداد مرا تا فر دای من عیسم اگر غم از دل نزود و آئینہ مرا ملت و ادوی تا زندگی کنم تا بفر دایم خویش

وَلَكِنْ مَوْلَايَ امْرَأَةٌ هُوَ خَائِفِي
عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسْأَلِ وَأَنَا مُفْتَدٍ

تسفق خپہ کردن گھو تسأل مصدر سأل است چون شراب و تجواب و جمیع مصادر کہ بر این وزن آید اندر نصح تا از نکر لفظ بیان تلحا کہ کبیر تار است و بعضی گفته متصل ہم کبیر تار است تیگوید کہ لیکن پسر عم من مر سیت کہ از خپہ کتفہ گھوی منست با وجود شکر نمودن و سوال کردن من از و خپہ یا آنکہ من رسانندہ خویش باشم از دست جواری عیسم او بہر حال گھوی من خپہ میکند

و ظَلَمُوا ذَوِي الْقُرْبَىٰ أَشَدَّ مُضَامَةً | عَلَى الْمَرْعُومِينَ وَقَعَ الْحُسَامُ الْمُهْدِي

مضامه سوختن از مصیبت حسام شمشیر بران نیز می شمشیرهند شمشیر که از آهین هندوستان یا در هندوستان زده باشند میگوید که دستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از روی سوزش بر مراد از همان شمشیر بران که از آهین هندی زده باشند یعنی در دستم خوشیان چندان سوزش است که در زخم تنخ فولادی نیست

فَدَرَبِي وَخَلَقِي إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ | وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَأْيًا عِنْدَ ضَرْغَدٍ

و او در خلقی معنی مع است حلول فرود آمدن نامی دور شدن ضرغده نام کوهی است در امر است از دور نیز میگوید که پس بگذار ای مالک باخوی من بدستی که من ترا شکر و سپاس کننده ام اگر چه فرود آید خانه من در جای که دور باشد از تو نزدیک این کوه که او را ضرغده خوانند

فَلَوْ شَدَّ بَيْتِي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَاصِمٍ | وَلَوْ شَدَّ بَيْتِي كُنْتُ عَمْرُودَ بْنَ مَرْثَدٍ

قیس بن عاصم مردی بود از بنی شیبان عمرو بن مرثد از بنی بکر بن اهل و هر دو سردار بودند و اولادشان پنجاب مشهور بودند میگوید که بگذار مرا باخوی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن عاصم و کثرت اموال و شرافت و اگر خواهد پروردگار من باشم من عمرو بن مرثد در سرداری و نجابت اولاد یعنی اگر او سبحانه و تعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری مال

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَذَارِبِي | بَنُونَ كِرَامٍ سَادَةٌ أَلْيَسُودِ

ساده جمع سید است مسود همتر کرده شده میگوید که اگر او سبحانه تعالی خواهد من مانند این دو شخص گروم پس باشم من خداوند مال بسیار و زیارت من کنند فرزندان گرامی بهترین مردم و همتر را که من هستم یعنی در آنوقت من خداوند مال بسیار شوم و اولاد من نجیب و همتر شود

أَنَا الْمَجْلُ الصَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ | نَحْنُ أَشْرَكَ دَأْسِ الْحَيْةِ الْمُتَوَقِّدِ

صرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صفت میج است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خشار مرد نیز متوقد از فرخته و نیز میگوید که تمام آن مرد سبک گوشت چابک و چالاک که می شناسید او را و منم مرد نیز مانند سربار که از فرخته و نیز موشش باشد خود را به تیزی و چابکی بسیار تشبیه کرده که تیزی و نجابت می باشد

وَأَلَيْتُ لَا يَفْكَ كَسْبِي بَطَانَةٌ | لِعَضِّ بَقِي الشُّرَّائِينَ مَهْنَدٌ

بطانته استر شفره کرانه دتیزی غضب تیغ بران میگوید و من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من است
 مژ شمشیر بران را که بار یک اند هر دو تیزی او ساخته بند و ستانست یعنی من سوگند نموده ام که همیشه
 من پیوسته چون باره بر تهیگاه من باشد

حَسَامٌ إِذَا مَا قَعَّتْ حَنْتَ صَرَابٍ رِبْرِ

كَلْفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبِدَاؤُ وَ لَيْسَ بِمَعْضِدٍ

انتصار دادستیدن معضد واس که بوسی درخت برند و از خود و بداء ضریا اول دووم مراد است حسام بد
 از غضب یا نعت او است میگوید که پیوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم در
 داد ستانم با او کفایت میکند باز زدن را از انان شمشیر شروع نمودن یعنی ضریا اول ضرب دوم کفایت
 مینماید و حاجت بضر دویم نفی دنیست آن داسی که درخت با بوسی بریده شود که آن در معارک بکا
 نیاید

أَخِي تَقِيَّةٌ لَا يَنْتَبِهِي عَنْ ضَرْبِي كَيْفَ

اقتنا باز گشتن و رد گردانیدن ضربه آنچه او را با شمشیر زنده حاجر باز دارنده قدمی قدنی معنی حسبی
 و کفاتی است یعنی بنده است مرا میگوید که شمشیر مذکور خداوند اعتماد است که بر روز معرکه بر می اعتماد میداند
 و رد نمیکرد انداز نشانه خود یعنی بر هر جا که میرزند کارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که
 زمان ده دشمن خود را و فرزند او را میگوید باز دارنده او یعنی مالک او که پس است مرا که من بیک ضرب
 بر او خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منخ عدد و را د میکند

إِذَا ابْتَدَأَ الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَ جَدَّ تَنِي

منع مودی که مقهور نشود باال پرور شدن قائم و قائم قبضه شمشیر میگوید که چون شبابی کنند قوم جانب
 سلاح و ساز حرب بوقت معرکه خواهی یافت تو مرا استوار و عزیز برگاه که پرورش بد قبضه او دست
 من یعنی چون دست من قبضه آن تیغ پرورش شود کسی مقهور نشوم

وَيُرَى عَجْوٌ قَدْ أَتَارَتْ مَخَافَتُهُ

برگ شتران فرو خوابیده همچو جمع با جدر شب خوابنده و بیدار شونده اشاره بر نخستین نوادی جمع با و
 است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و نوادیهها منصوب است بنزع خافض اعنی علی نوادیهها و جمله
 اشقی حال است و او در و برک بمعنی رب است و جمله اثار ت خبر برک است و ضمیر مفعول مخدوست

از امارت یعنی آثار تها میگوید که بسیار شتران خسپنده اند که بد رستی بر آن خسته است ایشان را ترس من بر پوستها
خود نادره حالیکه دستم بر شست آنها با شمشیر مان بر مننه کرده که ایشان میدانند که مرا خواهر گشت

فَمَرَّتْ كَهَيَاةٍ ذَاتِ حَيْفٍ جَلَالَةٍ | عَقِيلَةٌ سَخِيحٌ كَالْوَبِيلِ يَلْنَدُ ۚ

که باه و جلالت بضم اول ناقه بزرگ فرجه حقیقت پوست فراخ پستان ناقه و تیل عصای سطرینند و و آند و
خسپم سخت پیکار میگوید که پس گذشت بر من ناقه فرجه که خداوند پوست فراخ پستانست و بزرگ است و گرامی
مال بری است که مانند عصای سطر است در راغری و سخت پیکار است و از پیر در خوش مراد وارو

يَقُولُ وَقَدْ تَرَا لَوْ طَيْفٌ وَسَاقُهَا | أَلَسْتَ تَرَىٰ أَنْ قَدْ أَتَيْتَ مَوْجِدَ

تر بریده شدن مؤید کار بزرگ و دشوار و آن منقصه است از شمله معنی آنک که معنی آنکه سگفت آن بر در حالیکه
بریده و جدا گشته بودارش و ساق آن ناقه یعنی وقتی که استخوان دست و پای او جدا گشت آن شیخ در آن زمان
سگفت مرا که آیا نمی بینی تو که بد رستی تو آورده کار دشوار که در چ کردن اینچنین ناقه گرامی است

وَقَالَ أَلَا مَا ذَا تَرُونَ بِنَادٍ رِبٍ | سَدِيدٌ عَلَيْكَ بَغْيُهُ مَتَّعِدٌ

بنی ستم و فرونی کردن معنی و گفت پیر مذکور حاضرین و صاحبان خود را که آیا چه می بینید و چه می پسندید
آنکه کرده شود باین شراب خوار یعنی مشوره شاور و دفع طرفه حسیت که بچطور و رفع نموده آید او را که سخت است بر ما ستم
و فرونی او و آن خود با سنگ و قصد کرده است نه بخطا عین دیده و دانسته بر ما ستم میکند

وَقَالَ ذُرُّوْنَا إِنَّمَا نَقَعُ قَا كَهْ | وَإِلَّا تَكْفُوا قَاصِي الْبَرْكِ يَزْدَدِي

گفت بازداشتن قاصی البرک شتری که دور باشد از شتران خسپنده میگوید که و باز آن پیر مذکور بر سر شفاق آورده
ایشان را گفت بگذارید طرفه را و هیچ مگوئید او را جز این نیست که فائده و نفع این ناقه مرا و راست است که مال من مال
وست و او وارث من است پس از آن گفت که اگر نه باز خواهد آورد و شتر را که اگر نخیست است از بین شتران فرود خواهد
رآینه طرفه زیادت خواهد نمود در گشتن آن

فَطَّلَ الْأِمَاءُ مِمْتَلِنًا حَوَارَهَا | وَتَسْعَىٰ عَلَيْهَا بِالسَّيْفِ الْمُسْرَهَا

استمال چیز را در خاکستر گرم و جنگ بر میان نمودن حوار شتر کرده که از شیر مادر باز نشده باشد سدیف گویان شتر
مسره فرجه میگوید که پس شدند کثیران که در خاکستر گرم بر میان سیکر و مذکره او را عین آن ناقه بار و در بودن
از حوا بهترین شتر است پس کثیران کره ناقه را با تمش بر میان نمودن گرفتند و خا و مان دیگر میدویدند

بر سر ما با کوهان فرود او عرض آنکه بهترین گوشت کینزان خود گرفتند و باقی بد بگرازان بخشیدند

فَإِنْ مِتُّ فَاتَّعِنِي بِهَا أَنَا أَهْلُهُ | وَشَقِي عَلَى الْحَبِيبِ يَا ابْنَةَ مَعْبُدِ

تقی خبر برگ دادن و دستور در زمان جاہلیت چنان بود که چون یکی از اشراف شان مرد می شخصی سر پران بر سر
برستوری سوار شده بکوچه های گشت و میگفت که نعاء فلانا نعاء فلانا یعنی خبر برگ فلان بران و عبید بن العبد
برادر طرقت است معنی اینکه چون من باین شجاعت و سخاوت متصف ام پس اگر بمیرم پس خبر برگ من برانی باوصاف
که لائق اوستم و چاک نهائی بر من گریبان خود را یعنی حق ماتم من بحب آنی ای دختر عبید

وَلَا تَجْعَلِيَنِي كَأَمْرِ مِي لَيْسَ هُمُ هُ | كَهَيْتِ وَلَا تَعْنِي عَنَائِي وَمَشْهُدِي

شهادتی در مقام مفعول مطلق است از فعل محذوف یعنی شهادت میدهم منی انصرد میباشی است میگوید که دیگر
مرا پس از برگ من مانند مردی که نسبت آهنگ او در تحصیل معالی مانند آهنگ من و نفع نمیدد در کارهای بزرگ
بموجب نفع دادن من حاضر نگردد و در سجا که جنگ دشمنان مانند حاضر شدن من این کنایه است باین علم خود

بَطْنِي عَزَّ الْجَلَّ سَرِيحًا إِلَى الْخَسَا | ذَلُولٍ بِاجْتِمَاعِ الرِّجَالِ مُلْهُدِ

خانمن پیوده گفتن اجتماع جمع جمع است بمعنی مشت فرام آورون تهد دفع نمودن کسی را بهشت میگوید
که محگردانی مرا پس از برگ مانند مردی که درنگ کننده است از کار بزرگ عینے چون کار بزرگ همچو جنگ
دشمنان در پیش آید پس در آن امر تاخیر میکنید دشمنانده است جانب نهنمایی پیوده و محسن فرخوار و ذلیل
است و دشمنای مردمان دفع کرده شده است عینے مردمان در ایشتهای خویش بسبب ذلت و خوار
او دفع میکنند

فَلَوْ كُنْتُ غَدًا فِي الرِّجَالِ لَضُرِّي | عَدَاؤُهُ ذِي الْأَصْحَابِ الْمُتَوَحِّدِ

و غشیل فرودید بی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فروداید در میان مردمان بر آینه گزندی رساند
بر او دشمنی کسیکه خداوند یاران و مدد کارانست و دشمنی کسیکه تنها است بلیکن من بجایه نرسیم بلکه خود شجاع
ام خانی گرفته که

وَلَكِنْ نَهَى عَنِ الرِّجَالِ جِرَآؤِي | عَلِيمٌ وَأَقْدَامِي وَصِدَائِي وَمُحْتَدِي

محمد اصل بر چیز گفته اند که الرجال در حقیقت منصفانیه معارضه محذوفست و شک نیست که بی تقدیر معنی
ناست معنی اینکه اگر من بجایه بودم از دشمنی شان مرا گزندی میرسد بلیکن دور نموده است از من